

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
۹		هیاهو بر سر واژه «خیابان»
		خبرها
۱۱		اعتراض خانه موسیقی به جعل سرود «ای ایران»
۱۲		اولین زن ایرانی آمریکایی برنده جایزه اسکار
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
		برخورد آرا
۱۹	هوشنگ گیلک	هویت و یا شناسایی ایرانی
۲۱		یادداشتی از دکتر مجتهدی
۲۲	سراج آوارگان	زبان پارسی
۲۳	عبدالعلی معصومی	زبان پارسی
۲۴	محمد پرتونید	الفبای فارسی ۳۲ حرف یا ۳۳ حرف؟
		فرهنگ و هنر
۲۵	پانته آبهرامی	رضا عبده
۲۷		خداوند کلالک و حماسه های طبرستان کاوه سعیدی
۲۹		فیلم «پزشک» و توانایی پزشکی ایران هزار سال پیش
۳۰	محمود دهقانی	گردشگری در شهر شاپور یکم ساسانی
۳۲		لاله واژگون، اشکی بر بی گناهی سیاوش
۳۳	ایرج بشیری	درددل عمو: داستان یک نوسازی
۳۶	شکوفه تقی	حافظ، آواز همه آوازا
۳۹		سه شعر از «شباهنگ»
۴۲	تارنمای آفتاب	نگاهی به تحریر در آواز ایرانی
۴۴	پرویز رجبی	آخرین دیدار (شعر)
۴۵	الهه خوشنام	عبدالحسین نوشین، پیشرو تئاتر ایران
۴۷	فرستنده: هوشنگ گیلک	پدر عشق بسوزد....



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصری،
محمد هادی حکمی، دکتر کامشاد
رئیس زاده، فرهنگ صادق پور، محمد
صدیق، اردشیر لطفعلیان، ک. ناوی، و
محمد علی دولتشاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و غیر مذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته ها و اظهار نظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می کند ولی به سبب
زیادی نامه ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می داند.

مقالات و عکس های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

نامه ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

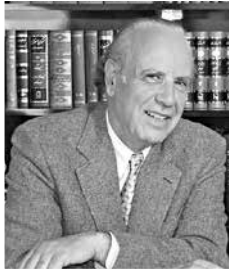
حروفچینی و صفحه آرایی: انتشارات طلعه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستان ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283

سخنی با خوانندگان



ارزش چندانی ندارد. برای آنها رفتن یک آدم بالای ۷۰ سال، شاید رحمتی باشد که خدا در حق او روا داشته و او را از دردها و رنج‌هایش نجات داده است. بعد به شوخی ادامه داد: تو که فضول دنیا هستی و اوضاع داخل ایران را بهتر از من می‌دانی، چون اینجا آنقدر سانسور و کنترل هست که خیلی اوقات خبرهایی که شما دارید، از ما بیشتر است. البته ما هم از لایبانی تلگرام و بقیه رسانه‌های خارجی از طریق اینترنت از خیلی چیزها باخبر می‌شویم. حتماً شنیدی که یکی از روزنامه‌های داخل که آمدن اسد، رئیس جمهور سوریه به ایران را، «مهمان ناخوانده» خطاب کرده بود، بلافاصله توقیف شد. ولی لازم نیست دلواپس سلامتی من و زندگی یا مرگ من باشی، در جایی که هر روز تعدادی جوان و میان‌سال بیهوده به خاطر اعتیاد، فشار مالی، تنگدستی و بیماری از بین می‌روند، قطع یک وسیله ارتباطی شخصی من اصلاً مشکلی نیست. حتماً چند وقت پیش شنیدید که یک وزیر پاسدار استعفا داد و رفت. او پزشکی بود که در مشهد درس خوانده و همه‌گونه وسایل و بیمارستان آنچنانی در اختیارش گذاشته بودند و می‌گفتند ثروتمندترین وزیر دولت آقای روحانی است. البته گفته می‌شود همه وزرای او پولدارترین وزرای کابینه‌های گذشته هستند. گفته می‌شود فقط برای آزاد کردن برادر آقای روحانی (فریدون) به جرم اختلاس و گرفتن رشوه، همین آقای دکتر چشم‌پزشک نزدیک به یک میلیارد تومان وثیقه گذاشته بود. همین آقای دکتر وقتی که درباره کودکان سرطانی و گرانی و در دسترس نبودن درمان این بی‌گناهان سؤال شده بود، گفته بود، لازم نیست به خاطر ده‌ه سال بیشتر زنده نگذاشتن آنان، پول زیادی را به هدر داد. یا وقتی در برابر مردی که نداشتن بیمه و امکان مالی برای انجام فیزیوتراپی زنش از او کمک خواست، گفت که بجای فیزیوتراپی بروید مشیت و مال بدهید. حتماً جناب دکتر مشهدی به یاد مشیت و مال دلاک‌ها در حمام‌های قدیم افتاده بود که قبل از کیسه‌کشی به مشرتی‌ها می‌دادند....

حرفم با این دوست به درازا کشید و گفتگوی با او، بیش از پیش مرا به فکر انداخت. صحبت از تعطیل روزنامه‌ای که اسد را «مهمان ناخوانده» خطاب کرده، وبعد جنبالی که آقای ظریف و ژنرال سلیمانی راه انداختند و بازی استعفای اینستاگرامی جناب وزیر خارجه. او از شانزده سالگی، بیشتر عمر خود را خارج از ایران گذرانده و تحصیلاتش را در آمریکا به پایان برده است. در ۴۰ سال عمر انقلاب هم بیشتر سال‌ها خارج از کشور بوده و حالا هم گویا فرزندان، نظیر سایر آقا‌زاده‌ها، در کار بساز و بفروش زیان‌زد عام و خاص هستند. ایشان به بهانه دعوت نشدن به محفل ملاقات اسد با رهبر و رئیس جمهور، با مردم خداحافظی کرد و با یک ژست سیاستمدارانه استعفا داد. البته این بار سیزدهم بود که ایشان در این پنج سال و نیم وزارت پر سر و صدایش استعفا می‌داد، و با توضیحات ژنرال سلیمانی، چنان افکار عمومی، رسانه‌های داخلی و خارجی را مشغول و سرگرم کردند که هیچکس نفهمید چرا این مهمان ناخوانده به دست بوس بزرگان ایران آمد. آیا علاوه بر ضمانتی که ایران برای ساختن ۲۰-۳۰ هزار واحد ساختمانی به سوریه داده است، پول نقدی هم دریافت کرده، وبعد با خندیدن به ریش ملت، ایران را ترک کرده است؟ جالب است که بعد از راحت شدن خیال بزرگان از عبور اسد از مرز، و سرگرم کردن مردم در این مدت، آقای ظریف دوباره با التماس و خواهش به سرکار برمی‌گردد و آقای اسد برای دلجویی، ایشان را به دمشق دعوت می‌کند.

به یاد روزهای افتادم که وقتی مشغول بستن قراردادهای آنچنانی نفت و

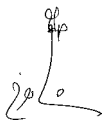
بیش از ۲۴ سال است که زادروز «میراث ایران» با شکوفایی طبیعت و رسیدن بهار و نوروز باستانی همراه است و برای ما دست‌اندرکاران «میراث ایران» و علاقمندان آن، این ایام جشنی دوگانه است. بیست و چهار سالگی که گرفتاری‌ها و مشکلات زیاد مالی و کاری با خود داشت، اما با فداکاری چند تنی که خواهان ادامه‌کاری «میراث ایران» بوده‌اند، این نشریه توانسته است بدون وقفه به فعالیت خود ادامه داده و دوستان و هوادارانش را راضی نگهدارد. ولی پیش از هرچیز به بهانه نوروز، بار دیگر برای خوانندگان و علاقمندان «میراث ایران» و سایر هم‌وطنان درون و برون مرز خوبی و خوشی، سلامت و سعادت آرزو می‌کنم. در این فرصت، همچنین از همکاران «میراث ایران» نهایت سپاس دارم. در این ۲۴ سال همیشه آرزویم این بوده که این نوشته خود را در آخرین لحظه‌ی نزدیک به انتشار مجله بنویسم تا با تازه‌ترین اخبار زندگی مردم ایران همراه باشد. اما دیگر چاره‌ای نیست و در اثر فشار همکاران و تذکر آنها مبنی بر به تأخیر افتادن انتشار مجله، بالاخره دست به قلم می‌برم. گرچه دلم می‌خواست با این تأخیر خبرهای خوبی برای خوانندگان مجله داشته باشم، ولی باز هم مایوس‌تر از گذشته، می‌بینم که در آستانه بهار و نوشدن طبیعت، هیچ تحول مثبتی نه در زمینه‌های داخلی و نه در زمینه‌های بین‌المللی، برای ایرانیان در بند و صدمه‌خورده و تحت فشارهای اقتصادی و اجتماعی رخ نداده است.

چند روز پیش با یکی از عزیزترین دوستانم که در گذشته امیدهای فراوانی برای تغییر و تحولات مثبت در ایران داشت، صحبت کردم. او خود بهترین روزهای جوانی و میان‌سالگی‌اش را با فداکاری و گذشت برای آبادانی و بهبود وضعیت مردم مناطق محروم و دورافتاده‌گذرانده است، و حالا در ایام پیری، زمانی که باید با آرامش و آسودگی خیال زندگی کند، هنوز هم برای مردم خود در تب و تاب است. با کمی دلگیری، به او گفتم که مدتی است رابطه‌ام با او قطع شده و از هر راهی که تماس می‌گیرم، از او پاسخی دریافت نمی‌کنم. او که همیشه در تمام زندگی خود آدم خوش‌رو و خوش‌بینی بود، با لبخندی پدرا نه و با دقت، گفت تو خبر نداری که ما اینجا برای پاسخ به کوچک‌ترین نیازهای مان باید هفته‌ها و بلکه ماه‌ها انتظار بکشیم. او بعد ادامه داد: مدتی است که تلفن منزل خوب کار نمی‌کند. اداره تلفن با اینکه، آن هم به واسطه دوستی که در آنجا دارم، قول داده‌اند که به فوریت مشکل خط رفع کنند، فعلاً سه هفته است که بی‌تلفن مانده‌ام. کامپیوتر هم، که تنها وسیله سرگرمی و ارتباط من با خارج است، گذشته از همه سانسورها و گرفتاری‌ها و کُندی‌های دیگرش، اشکال کوچکی پیدا کرده که از آن سر در نمی‌آورم و برای من سال‌خورده رفع اشکالش آسان نیست. حالا همین‌طور چشم انتظار یکی از بستگان جوانم مانده‌ام که بیايد و آن را دوباره روبراه کند. تلفن همراه هم نیز یک هفته‌ای کار نمی‌کرد، اما این یکی خوشبختانه، پس از یک هفته در به دری، امروز به کار افتاد و تو اولین کسی هستی که با من حرف می‌زنی. با همه این احوال، هنوز هم در لحن حرف‌زدنش، خنده‌هایش را می‌توانستم بشنوم و پیش خود به توانایی تحمل و صبوری او آفرین می‌گفتم. رفیقم می‌گفت: مشکلات من، مشکلات ارتباطی است و در مقایسه با گرفتاری‌های هم‌وطنانم بسیار ناچیز است و نباید از این بابت شاکمی باشم. چون بیشتر از این نمی‌توان انتظار داشت. پرسیدم با سن و سالی که داری، اگر به فوریت پزشکی احتیاج داشته باشی چه می‌شود؟ با تمسخر گفت: عزیزم خیلی از قضا یا پرت هستی. توی یکنه دنیا نشسته‌اید و از سر سیری حرف می‌زنید و نمی‌دانید در این کشور و در این قسمت دنیا، جان آدم‌ها

و نه در آخرت بهشتی خواهد بود.

سالیان درازی ایران برای انرژی اتمی با دنیا درافتاد و قدرتمندان دنیا به بهانه احتمال داشتن سلاح اتمی، با بستن همه درها به روی ایران، تنها طبقه‌ای که از تحریم‌ها زجر و سختی دید و می‌بیند، مردم زحمتکش و عادی ایران بودند و این در حالی بود که می‌دانستند و می‌دانند که ایران نه دارای چنین سلاحی بود و نه توانایی داشتن چنین سلاحی را داشته است. امروز هم حالا در خبرها آمده که نیروگاه اتمی بوشهر برای مدتی تعطیل خواهد بود. نیروگاهی که بیش از ۴۰ سال برای ساختن آن تلاش شد و بلیون‌ها دلار به جیب آلمانی‌ها، آمریکایی‌ها و بالاخره روس‌ها ریخته شد به این امید که از وابستگی به نفت برای تأمین انرژی کاسته شود. گرچه ادعای مسئولین تعمیر نیروگاه است، ولی اخبار دیگر حکایت از مشکل مالی و نبودن بودجه لازم برای تأمین سوخت نیروگاه دارد.

نوشته‌های پر درد خود را با شعری از سیاوش کسری ختم کنم و با پوزش از خوانندگان، از طرف خود و کارکنان «میراث ایران» برایتان سالی خوب و پراز شادی آرزو می‌کنم.



دلم هوای آفتاب می‌کند

زبان دلپذیر ماست

تو و هزار درد بی‌دوا

تو و هزار حرف بی‌جواب

کجا روی؟ به هر که رو کنی

تو را جواب می‌کند

چراغ مرد خسته را

کسی نمی‌فرود از حضور خویش

کسش به نام و نامه و پیام

نوازشی نمی‌دهد

اگر چه اشک نیم‌شب

گهی ثواب می‌کند

نشسته‌ام به بزم دوستان و سرخوشم

بگو بخند و شعر و نقل و آفرین و نوش

سخن به هر کلام و شیوه‌ای

ز عهد و از یگانگی است

به دوستی، سخن ز جاودانگی است

امان ز شب‌رو خیال

امان، چه‌ها که با من

این شکسته خواب می‌کند

اگر چه بر دریچه‌ام در آستان صبح

هنوز هم ملال ابر بال می‌کشد

ولی من ای دیار روشنی

دلم چو شامگاه توست

به سینه‌ام اجاق شعله‌خواه توست

نگفتمت دلم هوای آفتاب می‌کند؟

ملال ابرها و آسمان بسته و اتاق سرد

تمام روزهای ماه را

فسرده می‌نماید و خراب می‌کند

و من به یادت ای دیار روشنی

کنار این دریچه‌ها

دلم هوای آفتاب می‌کند

خوشا به آب و آسمان آبی‌ات

به کوه‌های سربلند

به دشت‌های پرشقایقت

به دره‌های سایه‌دار

و مردمان سخت‌کوش،

توده کرده رنج روی رنج

زمین پیر پایدار!

هوای توست در سرم

اگر چه این سمند عمر

زیر ران ناتوان من

به سوی دیگری شتاب می‌کند

نه آشنا نه همدمی

نه شانه‌ای ز دوستی

که سر نهی بر آن دمی

تویی و رنج و بیم تو

تویی و بی‌پناهی عظیم تو

نه شهر و باغ و رود و منظرش

نه خانه‌ها و کوچه‌ها نه راه آشناست

نه این زبان گفت‌وگو

سایر بخشش‌ها و فروختن جزء به جزء کشور به قدر قدرت‌ها بودند، برای سرگرم کردن مردم، مثلاً محاکمه و به دار آویختن یکی دو تا آفتابه‌دزد را تیتیر خبرها می‌کردند و در گوشه و کناری هم در صفحات داخلی یکی دو خطی هم از قراردادهای امضا شده گزارش می‌دادند. آیا این بزرگان هیچ از میزان بی‌خانمانی خبر دارند؟ از ناتوانایی بسیاری از مردم برای خرید یک آلونک خبر دارند؟ از اینکه در نتیجه عدم بازسازی خانه‌های ویران شده در زلزله کرمانشاه، مردم هنوز پس از بیش از یک سال در هوای سرد زمستان و آفتاب سوزان تابستان زیر چادرهای پاره پاره زندگی می‌کنند، خبر دارند؟ این‌ها در حالی که با ژشت انسان‌دوستانه در پی ساختن مدرسه، بیمارستان و خانه در عراق، سوریه، لبنان و آفریقا هستند. این واقعیت‌ها بیانگر هیچ چیز جز وقاحت، و بی‌شرمی مسئولین امر نیست. گویا در زمان آمدن اسد به ایران در یک کنفرانس مطبوعاتی، وقتی یکی از خبرنگاران ایرانی، نام خلیج فارس را می‌برد، همکار عربش با صدای بلند و بی‌شرمانه‌ای آن را خلیج عربی می‌خواند. اعرابی که منکر تمامیت و حقانیت ایران و ایرانی هستند؛ اعرابی که بیش از ۱۴۰۰ سال است، بهره‌های فرهنگی معنوی و مالی بسیاری از ایران برده‌اند، و در مقابل آنقدر ضرر و زیان به ایران وارد کرده، و آنقدر ثروت فرهنگی، مالی، حیثیتی و جانی ایرانیان را غارت نموده‌اند که قابل محاسبه نیست.

جالب است که یک احوالپرسی دوستانه مرا به کجاها کشاند! حال که چنین است و خبر خوب و امیدوارکننده‌ای از ایران ندارم، نگاهی هم بکنیم به گزارش مسؤول حقوق بشر سازمان ملل درباره ایران. این گزارش همچنان از تداوم اعدام کودکان، شکنجه متهمان و محاکمه ناعادلانه دوتابعیتی‌ها در ایران انتقاد دارد و از ادامه بازداشت‌های غیرقانونی و بر اساس اتهامات کلی، شکنجه، بازجویی در شرایط نامناسب، و خودداری از ارائه امکانات پزشکی کافی به زندانیان خبر می‌دهد. بنا به این گزارش، در سال ۲۰۱۸ دست کم شش نفر که بین ۱۴-۱۷ سالگی مرتکب جرم شده بودند، اعدام شدند. در این زمینه برایان هوک، رئیس گروه اقدام ایران در وزارت خارجه آمریکا هم گفته: «رژیم ایران در ۴۰ سال گذشته یکی از بدترین نقض‌کنندگان منشور سازمان ملل است. از جمله نقض حقوق بازداشت‌شدگان به سرکوب اقلیت‌های مذهبی هم اشاره کرده‌اند. دولت آلمان علاوه بر سرکوب معترضین، زندانی و شکنجه کردن، گزارش می‌دهد که ۲۲۳ نفر در سال ۲۰۱۸ در ایران اعدام شده‌اند. این تعداد نسبت به سال ۲۰۱۷ (۴۲۹ نفر) و در سال ۲۰۱۶ (۴۷۷ نفر) کمتر بوده است. با این حال مایه تأسف است که باید به این دلخوش بود که میزان اعدام مجرمین مربوط به مواد مخدر و غیره، کم‌تر شده است، با وجود این کاهش، در محافل بین‌المللی هنوز این رقم غیرقابل پذیرش است. در جهان آزادی می‌شود، با بالا بردن سطح زندگی و بهبود شرایط زیستی شهروندان، کم‌کم مجازات اعدام برداشته شود. با روی کار آمدن رژیم اسلامی و ضعف حاکمان برای بهبود وضعیت مردم هر روز شاهد، گرانی بیشتر و بی‌ارزش‌تر شدن پول ملی هستیم. در حالی که مردم حتی برای خرید نان خالی با دشواری روبرو هستند، و بسیاری از مردم دیگر قادر به خرید گوشت و مرغ نیستند، برخی از ملایان صدرنشین با بی‌اعتنایی در نماز جمعه‌ها می‌گویند که لازم نیست که مردم حتماً گوشت بخورند می‌شود گیاه‌خواری کرد که سالم‌تر هم هست!!». این شرایط باعث افزایش میزان دزدی و جنایت و اعتیاد شده است... و دولت عاجز از حل مسایل. بی‌غذایی، بی‌دوایی، و بی‌خانمانی برای مردم دین و ایمانی باقی نگذاشته است. مردم بیشتر خطاها را به دینی که به آنها وعده بهشت و آخرت می‌داد، نسبت می‌دهند و می‌گویند دنیا شده بهشت کافران و جهنم مسلمانان. بخش بزرگی از همین مردم زمانی برای اینکه به بهشت بروند، حاضر به ریاضت و قناعت بودند، آنها مردمانی ساده، پاک‌بین و پاک‌سیرت بودند، اما حالا فهمیده‌اند که سردمداران دینی آنها فریب‌کارند و جز این جماعت بقیه در جهنم بی‌دوایی و بی‌خانمانی و زیر دیگر فشارهای اقتصادی، نبود آزادی، و نداشتن حق بیان و انتقاد به سر می‌برند و به این نتیجه رسیده‌اند که برای این مردم محروم از همه چیز نه در دنیا بهشت هست

نامه به سردبیر

هم‌زمان یادآور می‌شوم که من تاریخ‌شناس نیستم. تنها دلبسته به تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین هستم و می‌کوشم خواننده‌هایم را با هم‌میهن‌انم در میان بگذارم. زیرا برای ما باور که سرچشمه‌ی همه‌ی بدبختی‌های امروزمان و آنچه که بر سرمان آمده و به این روز سیاه نشسته‌ایم، همه و همه از سر ناآگاهی از تاریخ و فرهنگ‌مان است. ایران‌زمین دارای فرهنگی بس پربار و ارزنده است و ما ایرانیان به جای آنکه به آن سرفراز باشیم و از آن سود ببریم، پیوسته، به سوی دیگران روی می‌آوریم و آنچه که خود می‌داریم ز بیگانه تمنا می‌کنیم. همراه با سپاس از خوانندگان ارجمند «میراث ایران»، از لغزشی که کرده‌ام، پوزش می‌خواهم.

ایزد مهریار ایران باد. ژاله دفتریان

کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

جناب دکتر احکامی، با سلام و خسته نباشید از انتشار «میراث ایران»، بی‌تعارف‌انقدر برای من مطلب خواندنی دارد که هنوز تمام نکرده‌ام. نکته‌ای جزئی و کم‌اهمیت در مورد تاریخ فرمان و قتل امیرکبیر را می‌خواستم یادآور شوم. باید تاریخ فرمان را در پنجشنبه ۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۶۸ درست بدانیم (که در تبدیل امروزه جمعه است ولی اهمیتی ندارد) و این با نهم ژانویه ۱۸۵۲ مطابقت دارد. در مورد تاریخ قتل ۱۸ ربیع‌الاول ۱۲۸۶ علاوه بر خطای تایپی سال، هجدهم و دوشنبه باهم مطابقت ندارند. صدا البته که قابل ذکر نبود، فقط خواستم بدانید که با دقت می‌خوانم. **با مهر، بهرام گرامی**

اسامی مشابه نباید سبب اشتباهات تاریخی شود

در شماره ۹۱ پاییز ۲۰۱۸ مجله «میراث ایران»، مطلب «آریوبرزن» نوشته بانو ژاله دفتریان، اشاره به نادرستی پیشینه نبرد یوتاب به همراه آریو برزن با سپاه اسکندر در تنگ تکاب، کهگیلویه کنونی، در روزگار داریوش سوم هخامنشی شده که به گمان من مفید است. اما شاهراه پژوهش بسته نمی‌شود و همیشه باز است. هر چند من در تیتراژ پایانی مستندی درباره بافت کهن دهدشت، شهر شاپور ساسانی بسیار کوتاه به آریو برزن هم اشاره داشته‌ام، اما با خواندن مطلب بانو دفتریان این چند خط را نیز با همه گرفتاری‌های روزمره پیشکش می‌کنم.

برخی برای این باورند که یک آریو برزن در روزگار پایانی دودمان هخامنشی می‌زیسته که همراه با سربازان خود در تنگ تکاب کهگیلویه کنونی، با سپاه اسکندر درافتاده است. اما آریوبرزن دیگری نیز در روزگار اشکانیان می‌زیسته که یوتاب خواهر آریو برزن روزگار اشکانیان بوده است نه هخامنشی. آریو برزن روزگار پادشاهی فرهاد چهارم اشکانی، پادشاه بومی «آتورپاتگان» (آذربایجان) خواهری به نام یوتاب داشته است. برخی دیگر که گفتار و نوشتارشان همه‌گیر است، خواهر آریو برزن روزگار هخامنشی را نیز یوتاب به رشته نگارش درآورده‌اند. به هر روی باز نوشته‌ی شادروان باستانی پاریزی را باید طلا گرفت که گفته است: «تاریخ ایران کامپیوتر را نیز گنج می‌کند». البته در روزگار دودمان‌های باستان نمونه‌های بسیاری هست که یک نام را خیلی‌ها برمی‌گزیده‌اند. شاپور نه تنها نامی پرطرفدار برای پسر بود، بلکه نام برخی از شهرها همچون شهر شاپور (دهدشت کنونی)، شاد شاپور، قزوین، جندی‌شاپور و بیشاپور کازرون با پسوند شاپور است. احتمالاً یوتاب نیز در هر دو روزگار اشکانی و هخامنشی برای زنان برگزیده می‌شده و پرطرفدار بوده است. نمونه‌ها در پیشینه ایران کم نیست.

پیروزی شاپور یکم بر والرین، امپراتور روم باعث پرطرفدار شدن و برگزیدن نام شاپور برای پسران شد. پیروزی شاه عباس یکم در جنگ با دشمنان سنتی ازبک و عثمانی باعث همه‌گیر شدن نام عباس، نه تنها میان شاهزادگان بلکه پسران سراسر ایران شد. سیاستمداری پری خان خانم دختر بسیار زیبای شاه تهماسب یکم باعث

«آیا شما هم چمدانش را می‌بندید؟» از من نیست!

با سپاس از اینکه نسخه‌ای از مطلب فوق را برای من فرستادید. اما متأسفانه باید بگویم که این مطلب را نه من نوشته‌ام و نه من فرستاده‌ام. البته باید بگویم که مخالفتی با اینکه مطلب به نام باشد ندارم، اما در این صورت، در رابطه با فرد فرستنده و نگارنده اصلی آن، جانب انصاف و امانت نادیده گرفته می‌شود. **با سپاس فراوان، ناهید گیلک**

گزنغون هم دوره کورش بزرگ نیست!

امروز مجله وزین میراث ایران شماره ۹۲ سال ۲۳ را دریافت داشتم. از آنجا که به مسائل تاریخی علاقمند هستم با مقاله خانم ژاله دفتریان در مورد امپراطور یا شاهنشاه شروع به خواندن نمودم. مقاله جالبی است و نکات ارزنده‌ای دارد، به‌ویژه واژه‌های پارسی بجای واژه‌های رایج در گفتار و نوشتار. ولی من متوجه یک اشتباه بزرگ شدم که با دانشی که خانم ژاله دفتریان از تاریخ دارند، ندانستم چرا این اشتباه را نوشته‌اند. در مقاله بالای صفحه ۲۰ نوشته‌اند «گزنغون کسی است که هم‌زمان با کورش بزرگ می‌زیسته و در بسیاری زمان‌ها با به پا همراه او بوده و رویدادهای زندگی او را نوشته است.»

درست است که گزنغون کتابی درباره کورش بزرگ نگاشته است، ولی این درست نیست که گزنغون هم‌زمان با کورش بوده و پایه‌ای او همراه بوده است. تاریخ تولد گزنغون سال ۴۳۰ قبل از میلاد در آن است و در سال ۳۵۴ ق.م نیز درگذشت. در حالی که کوروش بزرگ در سال ۵۹۸-۶۰۰ ق.م در نشان متولد شد و در سال ۵۳۰ ق.م درگذشت. بنابراین هیچ تناسبی بین حیات کوروش بزرگ و حیات گزنغون وجود ندارد. گزنغون البته بنا به درخواست کمک توسط کوروش کوچک که برادر کوچک اردشیر درازدست پسر خشایار شاه بود، با قشون ده‌هزار نفره عازم ایران شد، ولی دریافت که کوروش کوچک و یا هیستاسب به او دروغ گفته و قصد جنگ با برادرش برای تصرف قدرت را داشته است و به همین علت پس از سرکردگی قشون توسط گزنغون آن ده‌هزار سرباز یونانی به یونان برگشتند.

ارادتمند، محمد اقتداری

من تاریخ‌شناس نیستم

دکتر احکامی عزیز، سپاس از شما که نامه‌ی دکتر محمد اقتداری را برای من فرستادید! و سپاس از دکتر محمد اقتداری که لغزش من را در نوشته‌ی «امپراتور یا شاهنشاه» یادآور شدند. در درازی زندگی آموخته‌ام «هر روزی که بر ما می‌گذرد چیزی می‌آموزیم» و این آموزش‌ها هستند که می‌توانند لغزش‌های ما را یادآور شوند. و من امروز آموختم که چه لغزشی از من سرزده است.

درستی با دکتر محمد اقتداری است. «گزنغون» نویسنده‌ی «کوروش نامه» نمی‌توانسته هم‌زمان با او باشد. و همانندی نام «کوروش بزرگ» و «کوروش جوان» مایه و پایه‌ی این نادرست‌نویسی از سوی من شده است.

هیا هو بر سر واژه «خیابان» در افغانستان

به گزارش خبرگزاری شفقنا افغانستان، شهردار هرات، محمد داوود انوری، خواستار جایگزینی واژه‌ی پارسی «خیابان» با واژه‌ی هندی «سرک» شد و گفت برای تفکیک هویت ملی در افغانستان باید از کلمات رایج در ایران خودداری کنیم.

واژه خیابان از کجا آمده است؟ «خیابان» واژه‌ای پارسی است که از دو بخش «خیو» (جای پر آب و سرسبز) و «بان» (پسوند دارندگی و نگهدارندگی، همچو آسیابان) ساخته شده است. صائب تبریزی، در سده یازدهم گفته است:

چشم می‌پوشی ز گلگشت خیابان بهشت
در کمین جلوه‌ی سرو دلارای که‌ای؟

بر پایه‌ی پژوهش‌ها، کهن‌ترین کتابی که در آن واژه «خیابان» آمده کتاب گیتی‌شناسی حافظ ابرو، در سده‌ی نهم، است که «خیابان» را یکی از «بلوکات هرات» دانسته است. «خیابان» در آغاز نامی بوده است برای بخشی از هرات در کناره دره‌ی دوبرادران و دروازه‌ای به همین نام و نیز نام یکی از بلوک ننگانه هرات.

گروهی از جوانان هراتی در خیزشی خودجوش همه تابلوهایی را که در آن واژه‌ی «سرک» جایگزین واژه «خیابان» شده بودند از راه‌ها و گذرها پایین کشیدند.

اقدام شهردار هرات واکنش‌های گسترده‌ای در پی داشته است. «نجیب بارور» شاعر جوان شورمان شعری در این زمینه سروده است:

زادگاه رستم و شاهان ساسانی یکی ست
شوکت شهنامه و فرهنگ ایرانی یکی ست
ارزش خاک بخارا و سمرقند عزیز
نزد ما با گوهر و لعل بدخشانی یکی ست
ما اگر چون شاخه‌ها دوریم از هم عیب نیست
ریشه کولابی و بلخی و تهرانی یکی ست
از درفش کاویان آواز دیگر می‌رسد:
بازوان کاوه و شمشیر سامانی یکی ست
چیست فرق شعر حافظ، با سرود مولوی؟
مکتب هندی، عراقی و خراسانی یکی ست
فرق شعر بیدل و اقبال و غالب در کجاست؟
رودکی و حضرت جامی و خاقانی یکی ست
مرزها دیگر اساس دوری ما نیستند
ای برادر! اصل ما را نیک می‌دانی یکی ست
«تاجکی»، «پارسی»، «پنجاب‌پنداری» «دری»
این زبان پارسی را هر چه می‌خوانی، یکی ست!

ترویج نام پری در میان دختران آن روزگار شد. نادر پس از آوازه‌اش در جنگ با هندوستان نام بسیاری از پسران شد. خیلی از پسران شیرازی در روزگار زند، کریم و لطفعلی نام داشتند. البته در خیلی از کشورها نیز چنین بوده است.

در روزگار دولت فلائنیست مذهبی، دیکتاتور پیشین اسپانیا، نام بیشتر دختران اسپانیا «ماری» (مریم) بود. در روزگار شهبانو ویکتوریا در انگلستان نام خیلی از دختران انگلیسی ویکتوریا برگزیده می‌شد. از این نمونه‌ها در کشورهای جهان نیز فراوان است... نکته دیگر آن که در پیشینه کشورهای بسیار کهن چون ایران گفتار بر جای مانده و برخی از سرچشمه‌ها از پیشینه نگاران غیر خودی است. برخی نکات درباره تاریخ باستان ما بیشتر از پیشینه نگاران کشور در حال جنگ با ایران یعنی یونان وام گرفته شده است. دیگر گونه‌گویی‌ها و لغزش بسیاری در آن گفتار هست. «کریستوفر مارلو» در اثر پرآوازه هنری خود تخت جمشید را شهری از تیمور لنگ خوانده... در کتاب «جهانگردان و دروغ‌های سفر» پرسی جی آدامز Adams Travelers and Travel Liars 1660 – 1800, by Percy G مارکوپولو و جهانگردان دیگری آشکار شده...

نام خیلی از روستاهای ایرانی که دیگر نیستند را «پیترو د لاواله» در سفر به ایران روزگار شاه عباس یکم، با تلفظ ایتالیایی در سفرنامه‌اش اشتباه نوشت. حرم را حرام معنی کرد... در سفرنامه «توماس هربرت» جای عالی قاپو و مسجد شیخ لطف‌الله میدان نقش جهان اصفهان را جا به جاکشید و مسجد را در غرب میدان و عالی قاپو را در شرق تصویر کرده است... این چیزها فراوان است. بنابراین در گستره‌ی پژوهش تاریخ کشوری چون ایران احتمال فراوان است. به ندرت می‌شود همه چیز را صد در صد درست و یا صد درصد نادرست پنداشت.

با ارادت و اخلاص محمود دهقانی

خبرها

«افیون ماه» با حضور یک نوازنده و آهنگساز ایرانی جایزه «گرمی» گرفت



گروه موسیقی «افیون ماه» در بخش موسیقی «نیوایج» یا موسیقی نوین موفق به دریافت جایزه گرمی شد و به افتخاری بزرگ دست یافت. یکی از اعضای گروه حمید سعیدی، نوازنده و آهنگساز ایرانی ساکن لس آنجلس است. سایر هنرمندان گروه از اسرائیل، آمریکا و کانادا هستند. آثار افیون ماه تلفیقی و بدون کلام است و با استفاده از اشعار کلاسیک ایرانی تولید می شود؛ نوعی روایت موسیقایی از این اشعار که حال و هوایی شرقی دارد. حمید سعیدی که به دلیل محدودیت های موجود در ایران به آمریکا مهاجرت کرده، خود را نماینده فرهنگ و هنر و موسیقی ایران در مراسم گرمی می داند و این موفقیت را افتخار بزرگی برای تمامی ایرانیان توصیف کرد. این جایزه در مراسمی که پیش از آغاز برنامه اصلی ترتیب یافت به اعضای گروه اهدا شد.

تقی توکلی، مؤسس ماشین سازی تبریز درگذشت



رسانه های ایران می گوید تقی توکلی، از کارآفرینان، صاحبان صنایع و بنیانگذار ماشین سازی تبریز در سن ۸۶ سالگی درگذشت. آقای توکلی کارخانه ماشین سازی تبریز را در سال ۱۳۴۵ در تبریز تأسیس کرد و نزدیک به یک دهه آن را مدیریت کرد. ماشین سازی تبریز از صنایع موفق و از نهادهای نو سازی ایران در منطقه شمال غربی این کشور بوده است.

ماشین سازی تبریز پس از ماشین سازی اراک دومین شرکت بزرگ ایران محسوب می شود که در زمینه تولید ماشین های صنعتی فعالیت می کند. اوسال ها پیش در مصاحبه ای درباره زمینه های تأسیس این کارخانه گفته بود «در اواسط دهه ۱۳۴۰ طرحی سازمان ملل متحد داده بود که شامل ساخت ۷ هزار و

۵۰۰ تن ادوات مختلف، ماشین های ابزار، دریل، الکتروموتور، الکتروموتور صنعتی، و کمپرسور بود. (از طرف وزارت اقتصاد) از من خواهش کردند که در این زمینه با چک ها مذاکره کنم. بعد از مذاکره، تصمیم گرفته شد تا صنایع مربوط به ابزار دقیق را در تبریز و صنایع آهنگری را در اراک ایجاد کنیم. این کارخانه ها، ستون فقرات صنایع و تکنولوژی ایران شدند».

تأسیس کارخانه های پمپ ایران، موتوژن، ایدم، کمپرسور سازی و شرکت گسترش صنایع ریلی از دیگر اقدامات آقای توکلی در تبریز است. آقای توکلی پس از خاتمه مدیریت خود در کارخانه ماشین سازی تبریز، در کارخانه کبریت سازی توکلی مشغول به کار شد که مؤسس آن پدرش بود. آقای توکلی در توصیف سابقه خانوادگی اش گفته بود «اجداد من از خوانین ایروان (ارمنستان امروزی) بودند که در دفاع از مرزهای ایران نقش آفرینی زیادی داشتند». فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، در سال ۱۳۸۵ از تقی توکلی تجلیل و او را به عنوان مهندس برجسته کشور انتخاب کرد.

استقبال از نمایش سایه بازی حماسی ایرانی در چین

یک نمایش سایه بازی حماسی ایران که مجموعه ای از خیمه شب بازی، هنر و انیمیشن دیجیتال است، در پکن پایتخت چین اجرا و با استقبال زیادی روبرو شده است. نمایش پرهیأتش، برگرفته از حکایت زال و رودابه، به روایت سایه ها در مرکز هنری تیان جیانو در پکن بر پرده رفته است. بازی سایه ها توسط حمید رحمانیان، فیلمساز ایرانی ساکن آمریکا، تولید و کارگردانی شده است. او درباره این نمایش گفت: «این نمایش عناصر آشنایی مانند راپونزل و رومئو و ژولیت را دارد. فکر کردم می توانم این داستان را معرفی کنم چون عناصری دارد که مردم می توانند درک کنند. چندان فرقی با فرهنگ خودشان ندارد.» ۸ بازیگر ۱۵ ماسک، ۱۶۰ عروسک خیمه شب بازی و ۱۴۵ تصویر انیمیشن این داستان حماسی شاهنامه را بر روی پرده ای به اندازه پرده سینما زنده می کنند. آقای رحمانیان توضیح داد: «می خواهیم دید بهتر و مثبت تری از ایرانیان و هنر اسلامی را ارائه دهیم؛ زیرا همه چیز در مورد ایران و خاورمیانه در اخبار و به ویژه در غرب، منفی است. می خواهم چیزی در مورد قدرت فرهنگ مان خلق کنم.» این نمایش که اولین بار در سال ۲۰۱۶ در نیویورک بر پرده رفت، تاکنون در چندین شهر از جمله سانفرانسیسکو، شیکاگو و تورنتو به نمایش درآمده است.

ایران ۳۰ هزار واحد مسکونی در سوریه می سازد

وزارت راه و شهرسازی ایران از ساخت ۳۰ هزار واحد مسکونی در سوریه خبر داده است.

امیر امینی معاون وزیر راه و شهرسازی ایران روز ۶ اسفند به خبرگزاری ایلنا گفته است که در تفاهم نامه بین دولت های ایران و سوریه ۳۰ هزار واحد مسکونی برای بازسازی از طریق ایران مشخص شده است. این اولین بار نیست که مقامات جمهوری اسلامی علی رغم وجود مشکلات فراوان داخلی از بازسازی سوریه سخن می گویند، حسن روحانی رئیس جمهوری ایران چندی پیش یکی از اهداف اصلی دولت خود در سیاست خارجی را برگرداندن مردم سوریه به روال عادی زندگی اعلام کرده بود. پیش تر در سفر اسحاق جهانگیری معاون اول رئیس جمهوری به سوریه نیز، ایران در زمینه های اقتصادی، علمی، فرهنگی، زیرساختی، خدماتی و سرمایه گذاری و مسکن، یازده یادداشت تفاهم همکاری با مقامات سوریه به امضا رسانده بود. پیش از این وزیر خارجه آمریکا در توییتر با اشاره به «چهل سال شکست جمهوری اسلامی» نوشت رژیم حاکم در ایران همواره ایدئولوژی را بر منافع و رفاه مردم ایران ترجیح داده است.

اعتراض خانه موسیقی به جعل سرود ملی «ای ایران»



آهنگساز: روح‌الله خالقی



خواننده: غلامحسین بنان



سراینده شعر: حسین گل‌گلاب

به گزارش ایسنا، اعضای هیأت مدیره خانه موسیقی به نمایندگی از جامعه موسیقی کشور به شدت نسبت به دخل و تصرف غیرقانونی و تحریف کلام سرود ملی «ای ایران» و عمل به دور از اخلاق سازندگان این سرود جعلی اعتراض کردند و از مسؤولان و ضابطان قضائی خواستند تا با خاطیان برخورد قانونی کنند. در بخشی از بیانیه خانه موسیقی آمده است که سرود زیبا و ملی «ای ایران» که به ثبت ملی رسیده جزو میراث معنوی ایران شناخته شده و همچون دیگر آثار ملی ارزشمند و غیرقابل تغییر است و به هیچ عنوان نمی‌توان در آن دخل و تصرفی ایجاد کرد و سازمان میراث فرهنگی کشور، به عنوان متولی اصلی آثار ملی در کشور باید نسبت به این حرکت زشت و اکثش مقتضی نشان دهد. در این بیانیه آمده است: سرود ملی «ای ایران» مورد وثوق قاطبه مردم ایران بوده و میلیون‌ها نفر از ایرانیان در سراسر گیتی با آن خاطره دارند و نسبت به آن عشق می‌ورزند و لذا تحریف و جایگزینی هر کلام دیگری بر روی آن آهنگ به نوعی جعل و تحریف یک ترانه ملی و خاطره انگیز است و نه تنها احساسات میلیون‌ها ایرانی را جریحه دار خواهد کرد، بلکه پیگرد قانونی نیز خواهد داشت.

هیأت مدیره با تاکید بر حفظ شأن و شئون مظاهر مذهبی و احترام به شخصیت‌های مذهبی، ترانه جایگزین شده بر روی این آهنگ را به نوعی وهن بخش دیگری از تعلقات مذهبی مردم ایران دانسته و معتقدند اینگونه کارها نه تنها کمکی به تحکیم مبانی عقیدتی و دینی مردم نمی‌کند بلکه بر ضد خودش عمل خواهد کرد. سرود ملی «ای ایران» متعاقب اشغال ایران توسط نیروهای انگلیسی و در مهر ۱۳۲۳ از سوی زنده یاد روح الله خالقی با تصنیف حسین گل‌گلاب و با صدای جاودانه غلامحسین بنان ساخته و به عنوان یکی از سرودهای محبوب نسل‌های متعدد مردم ایران شناخته شده است.

ای ایران ای مرز پر کوه
دور از تو اندیشه بدان
ای دشمن ارتوسک خاره ای من آسم
مهر تو چون شد پیشام
دور از تو نیست اندیشه ام
در راه تو کی از در می دارم جان ما
پاینده باد خاک ایران ما
سنگ کوبست و دژ کوه راست
مهرت از دل کی برون کنم
ما گوش جهان و دور آسمان پر پاست
مهر تو چون شد پیشام
دور از تو نیست اندیشه ام
پاینده باد خاک ایران ما
روشن از تو سر نوشت من
ایران ای خرم بهشت من
گر آتش بارد به پیشم
از آب و خاک و مهر تو شربت شادکم
مهر تو چون شد پیشام
دور از تو نیست اندیشه ام
پاینده باد خاک ایران ما

زن ایرانی آمریکایی با فیلمی درباره نابوی «پریود» اسکار گرفت



نود و یکمین دوره مراسم اسکار، با لحظات هیجان انگیز و غیرمنتظره زیادی همراه بود. اما برای ایرانی ها، گرفتن جایزه اسکار توسط یک زن آمریکایی ایرانی تبار، خبری خوشایند بود و واکنش های مثبت زیادی در شبکه های اجتماعی داشت. رایکا زهتابچی، به صورت مشترک با ملیسا برتون، جایزه بهترین فیلم مستند کوتاه را برای «پریود. پایان جمله» گرفت و تبدیل به اولین زن ایرانی شده که اسکار می گیرد. خانم زهتابچی هنگام دریافت جایزه اش روی سن در حالی که گریه می کرد گفت: «دلیل گریه ام عادت ماهانه نیست، بلکه باورم نمی شود فیلمی در مورد عادت ماهانه جایزه اسکار گرفته باشد.»

این فیلم، بیننده را به مناطق روستایی هند می برد و مشکلات و موانعی را که عادت ماهانه بر سر راه دختران می گذارد تصویر می کند.

رایکا زهتابچی، ایرانی تبار است و در لس آنجلس زندگی می کند. نخستین فیلم او به نام «مادران» فیلمی کوتاه به زبان فارسی است. این فیلم، مادری را دنبال می کند که میان بخشیدن قاتل پسرش و سپردن او به چوبه دار برسر دوراهی مانده است. وی به روایت داستان های واقعی و پرداختن به تابوهای اجتماعی علاقه مند است. او در حال حاضر روی فیلم بلندی با الهام از تجربه مهاجرت خانواده اش از ایران به آمریکا کار می کند.

مستند «پریود. پایان جمله» به فعالیت های سازمانی به نام «پروژه نوار بهداشتی» می پردازد که تلاش می کند محصولات بهداشتی را در دسترس زنان این مناطق قرار دهد. بسیاری از دختران روستایی در هند، به دلیل عدم دسترسی به محصولات بهداشتی و استفاده از روزنامه و یا برگ برای متوقف کردن خونریزی دچار عفونت می شوند.

فیلم، همچنین از تأثیر منفی عادت ماهانه بر روند آموزشی دختران می گوید چرا که دخترها در دوران عادت ماهانه، مجبور می شوند در خانه بمانند و از تحصیل عقب می افتند. بر اساس برخی آمارها، ۲۳ درصد از دختران با رسیدن به سن بلوغ، تحصیل را کنار می گذارند. از طرفی، در فرهنگ بسیاری از مناطق هندوستان، عادت ماهانه با نجاست و شرم پیوند خورده است و تابوهای پیرامون آن، زنان و دختران را از بسیاری از جنبه های زندگی اجتماعی دور می کند و به حاشیه می راند. ملیسا برتون، تهیه کننده فیلم در مراسم اسکار گفت: «پریود باید پایان یک جمله باشد نه پایان آموزش یک دختر». در آمریکا، واژه «پریود» که برای عادت ماهانه به کار می رود به معنای «نقطه» در پایان یک جمله نیز هست.

ریس ویتسرپون، بازیگر آمریکایی در توییتری، این جمله خانم برتون را بهترین نقل قول اسکار امسال خوانده است.

نرخ تورم در ایران در سال آینده از ۱۵۰٪ فراتر خواهد رفت

در سال گذشته میلادی نرخ تورم در ایران در اواسط سال ۲۰۱۸ از ۱۵۰٪ نیز گذشت. پیش بینی می شود که این نرخ در سال جاری میلادی از این نیز فراتر برود. نرخ بالای تورم در ایران علاوه بر تحریم های آمریکا، ناشی از فساد، ناکارآمدی و فقدان

مدیریت، هزینه های سنگین عملیات نظامی در سوریه، عراق، لبنان، یمن و دیگر جاها در خاورمیانه و شمال آفریقا و همچنین هزینه های گزاف برنامه موشک های بالستیک سپاه پاسداران و بنیادهای مذهبی روحانیت شیعه است.

مرکز آمار ایران نرخ تورم این کشور را ۴۲/۳٪ اعلام کرد، در حالی که بانک مرکزی این کشور، که آمارهای اقتصادی اش واقع بینانه تر به نظر می رسد، از اعلام نرخ تورم و میزان افزایش قیمت ها منع شده است. با این حال، مرکز آمار ایران، که گزارش هایش بیشتر با امیال دولت هم سواست، در آخرین گزارش خود اعتراف کرده که در قیاس با سال گذشته در همین تاریخ نرخ تورم در ایران به ۴۲/۳٪ رسیده است. همین گزارش تصریح می کند که افزایش قیمت ها بیش از همه شامل مواد غذایی، نوشیدنی ها و تنباکو می شود. بر اساس گزارش مرکز آمار ایران نرخ تورم سالانه این اقلام به ۶۴/۳٪ بالغ می شود.

با این حال، نرخ واقعی تورم و افزایش قیمت ها به مراتب بیش از ارقام رسماً اعلام شده از سوی مرکز آمار ایران به نظر می رسد. برپایه ارقام رسمی قیمت گوشت گاو و نسبت به سال گذشته ۹۳٪ افزایش یافته است، هر چند به گزارش رسانه های اجتماعی قیمت هر کیلو گرم گوشت گاو طی همین مدت چهار برابر افزایش یافته و دست کم به ۱۲۰ هزار تومان رسیده است. چنین قیمت هایی در کشوری که حقوق حداقل بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ دلار در ماه نوسان می کند به تنهایی گویای وخامت اوضاع اقتصادی است. گزارش های رسمی مرکز آمار ایران همچنین اعتراف می کنند که قیمت تنباکو نسبت به سال گذشته بیش از دو برابر افزایش یافته و بهای میوه و سبزیجات و همچنین مبللمان خانه نیز بین ۶۷ تا ۸۲٪ طی یک سال گذشته رشد داشته است. همین گزارش افزایش قیمت دیگر اقلام را بیش از ۳۳٪ اعلام کرده است. گزارش مرکز آمار ایران نرخ تورم در روستاها را بیش از شهرها اعلام کرده و افزوده است که نرخ تورم در روستاهای ایران ۴۶/۷٪ بوده، در حالی که نرخ تورم در شهرها به ۴۱/۵٪ بالغ می گردد.

یک پزشک انسان دوست و میهن پرست

دکتر سعید رضا مهرپور محمدآبادی، ریاست انسان دوست و ارزنده بیمارستان دکتر شریعتی تهران که طی بخشنامه ای از معاون درمان و رؤسای بخش های بیمارستان دکتر شریعتی خواسته است تا پیوند کلیه از طریق خرید و فروش عضو در بیمارستان دکتر شریعتی ممنوع شود. دکتر مهرپور با ابلاغ سند ساماندهی پیوند کلیه در بیمارستان شریعتی، اعلام کرد که ما خواستار درمان بیماران با حفظ کرامت انسانی هستیم و انجام پیوند کلیه از طریق خرید و فروش عضو، مصداق بارز نقض کرامت انسانی است. فروشندگان کلیه که اکثراً از قشر آسیب پذیر جامعه هستند، بیش از همه متحمل بار سنگین روحی و جسمی این فرآیند قرار می گیرند. رئیس بیمارستان شریعتی افزود که سند ساماندهی پیوند کلیه در بیمارستان شریعتی می تواند الگویی برای سایر مراکز درمانی و دانشگاهی کشور باشد.

این مایه امیدواری است که یکی از مدیران بهداشتی، درمانی و آموزشی کشور چنین خردمندانه و داهیان نگران کرامت انسانی باشد.

دکتر مهرپور در امور خیریه نیز فعالیت می کند. وی در گفتگویی با مؤسسه زنجیره امید می گوید: «یک پزشک هر چه بیشتر سختی ها را می پذیرد و رتبه اش به لحاظ علمی بالاتر می رود، درجه خطرپذیری اش نیز بالاتر می رود. زمانی که جان یک کودک بیمار را نجات می دهیم، و با تمام توان و عشق به پزشکی می کوشم و از چهره پدری زحمتکش نگرانی را دور می کنم، آنجاست که از خود راضی می شوم.» دکتر مهرپور در «زنجیره امید» بدون چشمداشت نیاز بیماران را برمی آورد و در جایگاه مدیریت این خیریه با تمام دشواری ها می کوشد کرامت انسانی و هنر پزشکی را پاس بدارد و همانگونه که زنده یاد فریدون مشیری سروده: «... من آخرا دل این خاک با دست تهی گل برمی فشام»....

یادبود

جای خالی مادر، مقبوله گنجبه

مادر عزیزمان مقبوله خانم گنجبه، روز یکشنبه ۱۸ آذرماه ۱۳۹۷ برابر با ۹ دسامبر ۲۰۱۸ در سن ۱۰۱ سالگی در حال خواندن شعر حافظ چشم از جهان فروبست و به دوستان و دوست‌دارانش در آن سو پیوست. مادر ما همیشه باعث شادی و افتخار و سربلندی ما بود و هست. انسان خوبی بود و محضر او بسیار دلپذیر و خوشحال‌کننده. بذله‌گوئی و کلمات قصار ایشان همراه با مهر و محبت صمیمانه و روحیه مهربان و لبخند زیبایش تا آخرین روز برای ما و دوستانش خواستنی و دوست‌داشتنی بود. زندگی را دوست می‌داشت و با سخاوت استعدادهای هنری و فکری خود را بی‌مضایقه در اختیار همه می‌گذاشت. به خصوص با حافظه قدرتمند و کم‌نظیرش تعداد بسیار زیادی از بهترین اشعار بزرگ ایران زمین را از حفظ می‌دانست و با خط زیبایش این اشعار را به صورت تابلو به دوستانش هدیه می‌داد و یا با صدای بلند و رسایش از حفظ می‌خواند و به این ترتیب با اشعار دل‌انگیز و امیدوارکننده شاعران بزرگ ایران - از رودکی و فردوسی و خیام گرفته تا ایرج میرزا و بهار و شهریار و سپهری و محمدرضا عالی پیام (هالو) - شنوندگانش را خوشحال و به زندگی دلگرم می‌کرد. بعضی از ابیات شعرها را می‌گفت آقا عمویه من یاد داده. منظور عمومی محبوبش، جعفر آقا گنجبه، مردی با فرهنگ و متورالفکر، که در انقلاب مشروطیت هم‌دوش ستارخان و باقرخان بود و در نوشتن و تدوین قانون اساسی مشروطیت نقش مهمی داشت.



خانم مقبوله گنجبه با اینکه بسیار مهربان و رقیب‌القلب و دلسوز بود، اما در عین حال بسیار شجاع و باجرات هم بود و در صورت لزوم با قدرت جلوی بی‌عدالتی و ظلم را می‌گرفت و از مبارزه با حرف زور یا تصحیح کار غلط هیچ ترسی نداشت و به موقع خیلی هم حاضر جواب بود. بسیاری از جواب‌های بجای ایشان نقل قول شده و به عنوان نمونه جواب بجا نقل محافل بود و هنوز هم هست. حتی خود شخص شیخ اجل سعدی بزرگ را که خیلی بهش ارادت داشت و خوب می‌شناخت تصحیح می‌کرد: در باب هفتم بوستان سعدی این بیت را این‌گونه تصحیح کرده بود: «زن خوب و با دانش و پارسا» بجای «زن خوب و فرمانبر پارسا».

من دقیقاً به یاد دارم، شاید ده یا زده سالم بود و می‌دانستم که «فرمانبری» ابداً شایسته و لازم نیست، اما دانش لازم است و باید دنبال دانش رفت نه دنبال اربابی که از او فرمان ببری! اشخاص دُرست‌کار و نیکوکار را دوست می‌داشت و ما را تشویق به درست‌کاری و امانت‌داری و راستی می‌کرد و از غیبت و تظاهر هم بیزار بود. در همه کس و همه چیز آنچه را که بهترین بود پیدا می‌کرد و خوبی دیگران را تشخیص می‌داد و تأکید می‌کرد. حتی یک ماه قبل از درگذشتش به دوستی که حریف مُشاعره‌اش هم بود گفته بود: «مردم را هر طور نگاه کنی همان‌طور می‌بینی.»

مادر ما از کودکی خوش‌بینی و لذت بردن از زیبایی‌های جهان و طبیعت را به ما می‌آموخت، به اضافه دیدن و شناخت و تشخیص زیبایی‌های زندگی و خوشحالی و لذت بردن از هنرهای زیبا، شعر و ادبیات، موزیک، بودن با کودکان، غذای خوب، و صد البته لذت بردن از چای تازه دم با شیرینی که برایش در صدر مجلس خوش‌گذرانی‌ها بود. از کتاب‌های محبوب کنار تختش «آمریکا و اندیشه‌ها» نوشته دکتر مهدی مجتهدی بود. دکتر مجتهدی می‌نویسد: «بازیگوش بودم و هستم و خواهم بود.» مادر ما می‌گفت این را از قول من هم نوشته. جایش همیشه خالی خواهد بود، اما نوشته‌های بی‌نظیرش، صحبت‌های فراموش‌نشده‌اش، و لبخندش همیشه با ما خواهند بود.

فرحناز، گل‌ناز، نازلی

من شخصاً خاطرات خوب و فراموش‌نشده‌ای از مقبوله خانم گنجبه، این بانوی فرهیخته، برجسته دارم. وقار، متانت، فروتنی، دانش و خوش‌بینی ایشان، همیشه زیان‌زد دوستان و آشنایان بود. جلسات زیادی در خدمت ایشان بودم که یاد آنها همواره برایم ارزشمند خواهد بود. روانشان شاد و یادشان پایدار. درگذشت ایشان را به دوستان خوبمان خانم‌ها فرحناز، گل‌ناز، و نازلی، و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

احراز کرسی استادی توسط پروفسور ماندانا نخعی



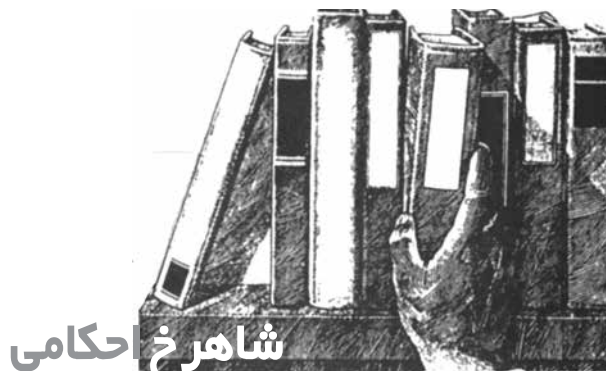
روز ۱۷ ژانویه ۲۰۱۹، طی مراسم باشکوهی کرسی استادی (دکتر توماس نلسون گرین) در بخش علوم انسانی دانشگاه کنکوردیای نیویورک به پروفسور ماندانا نخعی واگذار شد. وی اولین استادی است که پس از پروفسور توماس نلسون گرین صاحب این کرسی می‌شود. دکتر ماندانا نخعی بیش از سه دهه است که پس از اتمام تحصیل و اخذ دکتر از دانشگاه تنسی، در دانشگاه کنکوردیا کار می‌کند. وی در حال حاضر رئیس بخش علوم انسانی و استاد ممتاز ادبیات انگلیسی می‌باشد. یکی از کارهای مهم پروفسور نخعی، تدوین دروس، و ایجاد مرکز نویسندگی انگلیسی در دانشگاه است.

سخنرانان در این جشن درباره توانایی‌ها، ویژگی‌های برجسته شخصیت او و دستاوردهای کاری پروفسور نخعی سخن گفتند.

دکتر ماندانا نخعی نیز در سخنرانی مبسوط خود دوستان و حاضرین در برنامه را به تحسین واداشت.

دکتر نخعی در نوجوانی برای ادامه تحصیلات به آمریکا آمد. به گفته رئیس سابق دانشگاه کنکوردیا او توانست «زندگی دانشجویان را متحول ساخته و الگوی نیکی و مهربانی برای آنها باشد». رئیس کنونی دانشگاه کنکوردیا گفت که دکتر نخعی مورد ستایش و احترام همگان است.

روز ۱۷ ژانویه روزی پرافتخار برای بسیاری از دوستان و ایرانی‌آمریکایی‌ها بود که در آن جشن شرکت داشتند.



YEMEN
1000 Dark Days of a Disgracing War
A Carnage We can Neither Forget Nor Forgive and That
History Will Recall With Shame

Edited & Prefaced by Ardeshir Zahedi

Ibex Publishers, P.O.Box 30087, Bethesda, MD 20824

301-718-8188

اردشیر زاهدی، وزیر خارجه ایران ۷۱-۱۹۶۶ و سفیر ایران در انگلستان و آمریکا در مقدمه کتاب «یمن، هزار روز تاریک از جنگی فضااحت بار، کشتاری که نه می توانیم آن را فراموش کنیم و نه ببخشیم و همواره با شرم از آن یاد خواهد شد» به زبان انگلیسی می نویسد: یمن، هزار روز تاریک از جنگی است که دنیا با شرمساری و وحشت شاهد غیر انسانی ترین، ناعادلانه ترین و غیر ضروری ترین جنگ های تاریخ مدرن است. جنگی که بدون هیچ مجوزی و بنا به گفته سازمان ملل «بزرگ ترین بحران انسانی» است. ارقام از کلمات رستار سخن می گویند: جنگ یمن تا کنون سبب ده ها هزار کشته، سه میلیون آواره، و سیصد هزار نفر در محاصره، شده است. همچنین بیش از پنجاه هزار نفر به خاطر قحطی، نبود دارو و بیماری مرده اند، و بیش از یک میلیون کودک معصوم، قربانی وبا، دیفتری و دیگر بیماری های ناشی از آب آلوده می باشند. در این کشور هر دقیقه یک کودک می میرد. این جنگ وحشیانه و بی رحم هفت میلیون نفر را در معرض قحطی قرار داده است.... ولی با هدف ریختن پول بیشتر به جیب تولید کنندگان و فروشندگان تجهیزات جنگی هولناک، همچنان ادامه دارد. موشک های بالستیک و هواپیما ها و وسایل جنگی خارق العاده عربستان تا کنون بیش از ۴۶ میلیارد پوند نصیب انگلیسی ها و ۱۱۵ میلیارد دلار نصیب آمریکایی ها کرده است.

یمن نزدیک به ویرانی کامل است و به نظر نمی رسد مردم بی گناه و زجر دیده این کشور، که فقیر ترین مردمان دنیا هستند، هیچگونه تأثیری بر برنامه های متجاوزین داشته باشد. فقط به تازگی پس از یک سکوت طولانی، بعضی از شخصیت های مهم علیه این جنایات سخن گفته اند. این با آغاز خبرها و گزارشاتی در بی بی سی، مطبوعات فرانسه و دیپلمات های اروپایی و نمایندگان مجلس انگلستان چند سناتور و نماینده آمریکا و سازمان های عفو بین الملل و سازمان ملل شروع شد.... باید امید داشت و دعا کرد سال ۲۰۱۸ سال بازگشت به خرد و مسؤولیت انسانی باشد. اردشیر زاهدی در بخش اول «یمن و سازمان های جهانی» می نویسد: ... دولت یمن معتقد است که جنگ نمی تواند بحران یمن را حل کند. همه می دانند که دولت یمن وقتی که حوثی ها صنعا را گرفتند دست به اسلحه نزد. دولت سعی کرد با مصالحه به صلح و توافق دست یابد که عاملین کودتا با آن مخالفت کردند... حوثی ها و متفقین آنها و همچنین ارتشی های طرفدار رئیس جمهور سابق (صالح)، حمله های خارج از

اصول انسانی بر رواق قوانین بین المللی کرده اند... در این حال، گروه های ائتلاف وابسته به عربستان سعودی با حملات هوایی و پرتاب بمب در محله های تحت کنترل حوثی ها به خصوص در صنعا، حجاج، حدیده و سعدا هزاران بی گناه غیر نظامی و مردم معمولی را کشته اند....

نقش آفرینان بین المللی اصلی در این جنگ: آمریکا از ماه اول حملات عربستان به یمن، با دادن اطلاعات، و تأمین سوخت طیاره های جنگنده عربستان در عمل وارد جنگ شد. در ماه مه آمریکا برای کمک به امارات برای حمله به یمن قشون فرستاد و به رادارهای موشکی حوثی ها به بهانه حمله آنها به ناوبر آمریکایی حمله کرد. بعدها حوثی ها این ادعای آمریکایی ها را رد کردند. انگلستان نیز کمک های فنی بسیار و سلاح های دقیق تبادل اطلاعات نظامی به عربستان داده است....

سناتور مورفی در مجلس سنای آمریکا درخواست کرد که عربستان سعودی دست از محاصره یمن بردارد و از دولت آمریکا خواست که روی این مسئله به عربستان فشار آورد. او گفت، با قدرتی که ما داریم باید به عربستان بگوییم که نمی تواند این گونه رفتار کند. بدترین مصیبت انسانی جهان، در این لحظه که ما صحبت می کنیم، دارد اتفاق می افتد و هر ساعت وضعیت یمن بدتر می شود. این کنگره و این سنا نمی تواند بیش از این سکوت اختیار کند....

گروه ائتلاف عربستان سعودی با همراهی و همکاری آمریکا محاصره را ادامه داده و نمی گذارد که مواد مورد نیاز به دست مردم عادی و کودکان برسد. حدود هفت میلیون نفر یمنی در خطر قحطی هستند.

این کتاب مجموعه جالبی است از مذاکرات مجلس سنا، کنگره آمریکا، پارلمان انگلیس، اتحادیه اروپا، سازمان ملل، و نشریات گوناگون. از قول نشریه اوبزرور می نویسد: ... عربستان سعودی نه تنها از طرف ایران تحت فشار است، بلکه از بابت کاهش منافع و منابع درآمدش از فروش نفت، کم شدن سرمایه ملی و افزایش درخواست برای اصلاحات نیز زیر فشار قرار دارد. این شرایط مسلماً، آبستن تحولات زیادی است. رفتار احماقانه و دیوانه وار محمد بن سلمان و طرفداری او توسط رفیقش در کاخ سفید، همه چیز را به خطر انداخته است....

در پایان کتاب شعر غم انگیزی به نام «فراموش کن»، از «ثمر آلمونت» آمده است. آن را با اشک می خوانیم:

فراموش کن
 من تردید دارم، که واقعاً به آن توجه می کنیم
 یا واقعاً برای ما مهم است،
 زمانی که بدن کودکی تکه تکه می شود
 و امعا و احشای او به اطراف می پراکند،
 و دیگر اتصالی میان آنها نیست؟
 چه می بینیم؟ چه فکر می کنیم؟
 چه احساسی داریم و یا چه کاری می کنیم؟
 من تردید دارم، که ما به آن توجه می کنیم
 یا واقعاً برای ما مهم است.
 چرا که ما روی از آنها برمی گردانیم،
 به خودمان نگاه می کنیم و فراموش می کنیم
 و تو، آیا می توانی ببینی؟

خطرات دیرین
پرفسور کاظم فتحی

سالیان درازی بود که تماس من با دکتر کاظم فتحی بریده شده بود. آخرین دیدار ما در شهر اقامت ایشان لاس وگاس، شهر گناه بود که اتفاقاً اولین دیدارم

دو شمع روشن شده داخل اطاق عمل آمد که دکتر به او گفت برو بیرون، زیرا استفاده از اتر برای بیهوشی بیمار موجب آتش‌سوزی خواهد شد. بالاخره این بیمار که ۲۶ سال بیشتر نداشت و دختر نازنینی بود بعد از پنج روز جان به جان آفرین تسلیم کرد. که متأسفانه آن زمان جراحی قلب مریض‌ها را زنده نگه نمی‌داشت...

یکی از عموهای من، زن اول خود را در اروپا یا استانبول گرفته و پس از ازدواج با این خانم بور و چشم آبی وارد تهران شده بود و صاحب چهار فرزند برومند می‌شود. گویا روزی این خانم در یکی از مغازه‌های شهر در حین خرید به فروشنده لب‌خندی زده بود که گزارش آن به عمومی من داده می‌شود. همین امر باعث طلاق آنها شده بود که نه تنها ما، هرگز آن زن عمو را ندیدیم، بلکه فرزندان او هم اجازه نداشتند با مادرشان ملاقات کنند....

در تجربیات در کشورهای خارج می‌نویسد: ... در انگلستان با شخصی ملاقات کردم که با یکی از دخترهای یک متخصص ایرانی ازدواج کرده بود. این شخص معاون سفارت انگلیس در آلمان بود و قرار بود که سفیر افغانستان و بعد به سفارت ایران برود. او مرد بسیار فاضلی بود و کاملاً به زبان فارسی آشنا بود به طوری که اغلب شعرا و نویسندگان ایرانی را می‌شناخت و به عنوان ایرانی شاید من به اندازه او ندانم. وقتی از او سؤال کردم که فارسی را در کجا یاد گرفته؟ او به من جواب داد دانشگاهی در لندن هست که ۳۰۰ زبان مختلف تدریس می‌کنند و کودکان را از کودکی یعنی از سن ۵-۶ سالگی آماده می‌کنند برای آن زبان خارجی که بعداً استفاده کنند. من هم در همان مدرسه زبان فارسی را یاد گرفتم. گفت پشت سر آیت‌الله خمینی هم نماز خوانده و در صف نماز هیچکس نفهمیده که ایرانی نیست. در این موقع بود که من به شوخی گفتم حتماً دختر فلان کس را هم که شما گرفته‌اید و ایرانی می‌باشد مقصودتان عمل سیاسی بوده نه علاقه به آن دختر؟ خندید و گفت چه آدم باهوشی

با ایشان هم سال‌ها پیش از آن در همان لاس‌وگاس بود. در زمان اولین دیدارمان، شهر لاس‌وگاس جلال و شکوه امروز را نداشت. در یکی از رستوران‌های این شهر با جوانی خوش برخورد و متین آشنا شدیم که می‌گفت جراح مغز و اعصاب است و از ایالتی دیگر برای طبابت به لاس‌وگاس آمده بود. او روی کارت‌های ویزیتش از آشنایی خود به زبان‌های انگلیسی و فارسی یاد کرده بود، آن موقع این نکته به نظرم جالب آمد. یادم است که در دیدار آخر، دکتر کاظم فتحی دیگر جراحی بنام و نامی آشنا برای ایرانیان و آمریکایی‌ها شده بود. در تلویزیون‌های بعد از انقلاب ایرانی (لس‌آنجلس) دکتر کاظم فتحی با طبع شاعرانه و بیانی شیرین به مشکلات پزشکی ایرانیان تازه مهاجر پاسخ می‌داد.

از چند سال پیش به این طرف باز در فیس‌بوک هر از گاهی نوشته‌های ایشان را می‌دیدم، تا اینکه پس از درگذشت مادر دوست‌مان خانم کلی فارل، شعری از ایشان درباره خانم گنج‌ای به دستم رسید و مرا بر آن داشت تا با دکتر فتحی تماس بگیرم. صحبت ما چند ساعتی به درازا کشید و سپس ایشان مجموعه‌ای از کتاب‌های خود را برای من فرستادند: «گنجینه رامین» به انگلیسی و فارسی، «غنچه‌های شکفته»، «گلچینی از گلشن رضوان» در هفت جلد، و «کلام آخر». امیدوارم به تدریج آنها را بررسی و در اختیار خوانندگان «میراث ایران» بگذارم. دکتر کاظم فتحی در پشت «کلام آخر» نوشته‌اند، این بیست و یکمین دیوان یا کتابی است که از من به چاپ رسیده است و جلد دوم این مجموعه در زیر چاپ است... در ابتدای کتاب «خاطرات دیرین» کتاب می‌گوید:

زندگی کردن من مُردن تدریجی بود

هر چه جان گند تنم، عمر حسابش کردم

از دوران سه سالگی خود می‌نویسد: در سن سه سالگی بیماری مخصوصی به سراغ من آمد که به اصطلاح عامه حالت شدید ناراحتی دستگاه گوارشی بود که مرا به طوری ضعیف کرد که دکتر در آن تاریخ و در آن زمان قادر به معالجه‌ام نبود و به اصطلاح عوام مرا جواب کرد یعنی دیگر درمان شدنی نبودم... پدر و مادرم تصمیم گرفتند که مرا به مشهد مقدس ببرند و در آنجا قبری بخرند و چون بالاخره آخرین دقائق زندگی من بود، مرا آنجا دفن کنند و برگردند. در مشهد این طور که به من گفته شد و برای من تعریف می‌کردند اول مرا به حرم امام رضا بردند و با زنجیری به حرم مطهر بسته و به من گفته بودند که بگو یا امام رضا مرا شفا بده که من بتوانم همه چیز را بخورم. من در سن کودکی با لهجه مخصوص البته همین کار را کرده بودم و ۲۴ ساعت که بنده را از حرم به منزل آورده بودند... اصلاً شفایی داده نشده و در حال بدی با همان بیماری سروکار داشتم. پس از ناامید شدن تصمیم گرفتند که بهتر است غذایی به من داده تا بخورم و زودتر از شر من خلاص شوند و از مشهد به تهران بازگردند... آن شب با ولع و گرسنگی گوشت کوبیده و آبگوشت و نان همه را می‌بلعیدم. در این موقع متوجه می‌شوند که حالت من کم‌کم رو به بهبودی رفته و در عرض سه هفته بهبود یافته... بعد از مراجعت به تهران... همه فامیل که منتظر خبر بد بودند، با بهبودی کامل من، تمام لباس‌ها مرا قیچی و تکه‌تکه کرده و به عنوان تبرک برده بودند...

در دوره دانشکده پزشکی در بیمارستان هدایت (بیمارستان کارگران) کار می‌کردیم. روزی دکتر جواد هیئت بیمار قلبی را عمل می‌کرد. از من پرسید آیا شما تصلب دریچه میترال را اصلاً حس کردی؟ گفتم نه. گفت من الان دریچه را باز کرده‌ام و انگشت خود را در داخل دریچه میترال دارم. من که انگشت خود را بیرون می‌آورم شما انگشت خود را داخل قلب کرده این تصلب دریچه را حس کنید. من این کار را کردم و انگشت من رفت به داخل قلب، که یک مرتبه چراغ‌های داخل اطاق عمل خاموش شد و ما در تاریکی محض بودیم. آقای دکتر دستور داد چراغ قوه بیاورند. در تمام بیمارستان یکی دو تا چراغ قوه بیشتر نبود که آن هم کار اساسی انجام نمی‌داد... برای من روشن شدن برق چهار ساعتی طول کشید و انترنی برای روشنایی اطاق با

هستید، ولی هم عاشق دختر بودم و هم چون ایرانی بود و من زبان فارسی بلد بودم می خواستم در ایران رابطه خوبی داشته باشم....

در «رئیس بیمارستان شهر ما...» می نویسد: ... رئیس بیمارستان شهر سیداراپید در اثر بیماری شدید پشت و فلج از شهر ما (سیداراپید) به مایوکلینیک در راجستر رفته و در راجستر به او گفته اند با وجود بودن شخصی مثل دکتر فتاحی در شهر سیداراپید ایشان بایستی به شهر خود برگردد و تحت نظر من باشد و احتیاج ندارد که در مایوکلینیک تحت عمل جراحی قرار بگیرد و البته این احترامی بود که به من گذاشته بودند. ولی داستان این بود که او سه بار... عمل شده بود. ولی بعد از سه بار جراحی حالا فلج شده بود، و نه تنها درد پشت و پا داشت، بلکه فلج هم شده بود و قادر به حرکت نبود... به ایشان گفتم... بعد از این سه عمل جراحی به هیچوجه معالجه کامل نشده و دیسک پشت ایشان هنوز در جای خودش باقی است و دو دیسک بزرگ هم در قسمت پایین پشت ایشان وجود داشت و لذا من از ایشان تقاضا کردم که بایستی جراحی مجدد برای بار چهارم بشود و او هم با احتیاط قبول کرد. او پس از جراحی طوری معالجه شد که نه تنها فلج را از بین بردیم، بلکه در هر مجلس مهمانی بدون هیچ دردسری ساعت ها به رقص و ایستادن روی پا خود ادامه می داد...

در «ایجاد دانشگاه جندی شاپور» می نویسد: ... پس از پایان سخنرانی من، خانم اشرف پهلوی ضمن صحبت، به من گفت اطلاعات تان خوب است و گزارش ما بسیار کامل و جامع بود و من حیف می آید که اشخاصی مثل شما در ایران نیستند و در آمریکا هستید، کاش به ایران می آمدید. من هم گفتم البته بسیار نظر خوبی است. قلب ما همیشه در ایران بوده ولی بدن ما در کشورهای خارج است. بلافاصله با لحن بد و تند گفتند که نخیر شما هم بدن تان و هم روح تان و هم قلب تان در خارج پیش دخترهای ما موبور و خوشگل است و به همین دلیل است که در آن کشورها مانده اید. دیدم جواب انتقادی باعث دردسر خواهد شد... لذا جواب دادم که ما دنبال موبورها نیستیم و ما به دخترهای مومشکی علاقه داریم و مجلس ختم شد... متأسفانه بعد از این برنامه، تماسی با من گرفته نشد...

«داستان سنتور و نوازندگی من»: داستان نوازندگی من در سن ۵۷ سالگی شروع شد. ولی از سن ۱۹ سالگی علاقه به نواختن سنتور داشتم و از صدای آن خیلی خوشم می آمد. لذا سنتوری خریدم و علاقمند شدم... شبی که از دبیرستان به خانه آمدم، سنتور من در داخل بخاری می سوخت و پدر من چون علاقه ای به آلات موسیقی نداشت و آن را بد می دانست این بود که آن را سوزاند... در سن ۵۷ سالگی بود که توانستم در آمریکا سنتوری تهیه کرده کم کم شروع به نواختن کنم. در آن موقع معلمی نداشتم و مجبور بودم تمام گوشه ها و دستگاه ها را از خودم و با صفحات موزیک خود یاد بگیرم... با خواندن کتاب های مختلف از استادان معروف به این هنر آشنایی پیدا کردم... چون با معلمی کار نکرده ام در مقابل حضار نوازندگی نمی کنم....

در «تجربیات من در دنیا» می نویسد: ... از برنامه های دیگر در زمان کنگره جراحی اعصاب دنیا در هندوستان رفتن به آگرا یا تاج محل بود. اتومبیل مرسدس بنز بزرگی را کرایه کرده بودیم که مخصوص هتل شرایتون بود. این اتوبوس بسیار تمیز و شیک بود. من تمام وسایل دستی، کیف چرمی دوربین عکاسی و غیره را در بالای سرمان در جای مخصوص اثاثیه گذاشته بودم. در بازگشت به دهلی نو، تمام وسایل شخصی ما از جمله کیف خانم، حتی کیف دوربین و غیره سوراخ سوراخ شده و خورده شده بود. وقتی علت را سؤال کردیم به ما گفتند که در اتوبوس تعداد زیادی موش صحرایی بزرگ شب ها داخل می شوند و ما آنها را نمی بینیم و این جاز نیست می کنند. در «شروع کار جراحی اعصاب در لاس وگاس» می نویسد: منزل جدیدی به سبک ایرانی ساختم که نقشه آن را خودم کشیدم و ساختمان آن را پسر بزرگم انجام داد. در باغ درخت هایی نادر به غیر از سیب و گلابی، انجیر، زردآلو و هلو و غیره،

نظیر انار ساوه، توت فرجاده، توت پاکستان، لیمو شیرین جهرم، انجیر نطنز و انجیر هلوئی ایران، بادام، انگور، پسته، نارنگی و نارنج، آلبالو ترش و گیلان، انگور ریش بابا، و انگور بی دانه قزوین، خرمالوی ژاپنی و ایرانی، به و بسیاری درخت های نایاب مثل عنب و گوجه ایران و زغالک وجود داشت.

«بوکس در آمریکا»، استاندار نوادا آقای برایان سمت مشاورت و مواظبت های بوکسورها را به عهده من گذاشته بود و من مدت ۱۲ سال مجبور بودم در بازی های بوکس رفته و در کنارش بنشینم... یکی از مهم ترین آنها موقعی بود که آقای «شوگرمن» یا «شوگرری» یا «تایسن» قهرمان جهان بازی می کردند و من کنار سن مواظب بودم. حتی پاسپورت تایسن را که قهرمان جهان شده برای اولین بار من امضا کردم و اجازه دادم و حتی امتحانات بالینی او را قبل و بعد از بوکس من انجام می دادم و بعد از اولین قهرمانی ۱۷ میلیون دلار به او داده شد....

در «دردسره های فامیلی» می نویسد: ... وقتی مادرش در بیمارستان بانک ملی بستری بود، پرستاران اجازه نمی دادند که من پرونده را رسیدگی کرده و از کارهای آنها مطمئن شوم. سرپرستار هم به من گفت، اینجا حریم ماست و حق ندارید به اینجا بیایید. به حال جنجالی بین ما ایجاد شد و من پرونده را به او نشان دادم که اشتباه می کند و کارهای مثبت انجام نداده ولی این خانم با وقاحت تمام با من بدرفتاری کرد که واقعا از یک پرستار در مقابل یک دکتر بعید به نظر می رسید. دوست جراحی که در بیمارستان داشتم به من گفت که ملاحظه این پرستاران را کرده، و خواهش می کرد که زیاد جرو بحث نکنم، زیرا این ها خواهران زینب هستند و باعث اذیت می شوند و همه دست نشاندۀ و جاسوسی بیش نیستند و من در جواب گفتم، فکر نمی کنم زینب چنین خواهران بدعق و بی تربیت و بی سواد داشت و اگر داشت باعث تأسف است که اطراف زینب چنین افرادی جمع شده بودند....

شخصی از افراد فامیل بیش از ۵۰۰ هزار دلار از من برای ساختن منزلش قرض کرد که البته آن را پس داد، ولی آن به دلار از من گرفت و به تومان برگرداند آن هم موقعی که دلار بیش از هفت تومان نبود و بعد هم به هفت صد تومان رسید که باعث ضرر زیادی شد که از جیب من رفت ولی خوشحال بودم که به او کمک کردم که منزلش را به سه میلیون و نیم تومان بسازد و به ۱۸ میلیون تومان بفروشد و استفاده کند.... در «منوع المعامله و ممنوع الخروج» نوشته: دردسرهایش را به خاطر تشابه اسمی با کاظم فتاحی دوست و همکار آقای القانین داشته، به شیرینی بیان می کند و نتیجه می گیرد: ... در هواپیما بود که با خود می اندیشیدم که همواره موقع ورود و خروج از وطن دچار دردسرهایی شده ام. آرزو می کردم روزی فرا رسد که ایرانی با افتخار و بدون دردسر و آزار هم وطنانش بتواند به ایران سفر کند....

کلام آخر

دیوان اشعار پروفیسور کاظم فتاحی

در نوشته کوتاهی می نویسد: این کتاب بیست و یکمین دیوان یا کتابی است که از من به چاپ رسیده و جلد دوم این مجموعه در زیر چاپ است. در بیوگرافی نوشته شده است: پروفیسور فتاحی در سال ۱۳۰۷ در تهران متولد شد. پس از اتمام دانشکده پزشکی تهران در سال ۱۹۵۵ برای ادامه تحصیل به آمریکا عزیمت نمود. پس از اتمام دوره تخصصی جراحی مغز و اعصاب در ویرجینیا برای یک سال به سوئد رفت. از سال ۱۹۷۸ مقیم لاس وگاس است.... دکتر فتاحی در مقدمه کتاب می نویسد: اکنون در سن ۸۸ سالگی کتاب «کلام آخر» را به شما هدیه می کنم. در «گذشت زمان»:

روزها آمد و رفت و شب ما پایان شد
رقم مهر و محبت به جهان ویران شد
روز و شب درس محبت به عدو دادم و باز
چکنم او نپسندید و ز من حیران شد

چشم از دلم شکایت بی‌جا نمی‌کند
عاشق به عشق گشته و حاشا نمی‌کند
آواز عاشقانه او را شنیده‌ام
مست است و عاشق است و تمنا نمی‌کند
بیچاره بی‌قرار گل و باغ و زاغ بود
چون بلبلان به شکوه دهان وا نمی‌کند
در «انتظار جوانی» می‌گوید:

به انتظار نشستم نیامدی به سراغم
نکرده بر تو تفاوت چه در حضور و فراقم
به کردگار چه گویم ز روزگار چه نالم
که نیست بر تو امیدی به وصلتی و طلاقم
گذار عمر بیندیش و ببین که گلشن عشقات
هزار غنچه بیارد بهار در باغم

دفتر سروده‌های «عنوان»، (شاعری گمشده در تاریخ)

با گزینش و کوشش «حسین توسی»

ناشر: کانون شیفتگان شاهنامه فردوسی

جناب حسین توسی، شاعر شناخته شده و با احساس ما سالیان درازی است در غربت شمع روشن محافل ادبی ایرانیان در شرق آمریکا است. او در نامه کوتاهی همراه با این دفتر می‌نویسد: «شاعری گمشده در تاریخ» را خدمت‌تان پیشکش می‌کنم. این مجموعه فقط یک گزیده اشعار نیست، بکه سندی است که پس از چهارصد سال، نه دیده شده و نه چاپ و منتشر شده، امروز یک صد نسخه به زیبایی چاپ و در اختیار صاحب‌نظران قرار گرفته، امیدوارم مورد نظر جناب عالی قرار گیرد و در کتاب‌خانه شما محفوظ بماند.

آقای توسی در «گزارش» می‌نویسد: فرصتی دست داد که برای دیدار دوستی به استرالیا بروم. او که از نواده‌های قاجار بود، نوشته‌های قدیمی که برایش مانده بود به من پیشکش نمود. بعد از مدتی آن یادداشت‌ها را مروری نمودم. یکی از آن نوشته‌ها و مدارک، اشعار شخصی به نام محمدرضا چلبی، که با «عنوان» تخلص نموده، بود. شادروان احمد گلچین معانی در سال ۱۳۳۳ از روی نسخه خطی روان‌شاد دکتر عبدالواحد نورانی وصال استاد انشگاه شیراز رونویسی نموده بود. ... محمدرضا چلبی (عنوان) در زمان سلسله صفویه، یعنی حدود ۴۰۰ سال پیش در هرات می‌زیسته و در سی و سه سالگی به عللی درمی‌گذرد و چون با ذوالفقارخان والی هرات نسبتی داشته با وساطت او در مشهد کنار مزار امام هشتم شیعیان در محل دارالسعادة به خاک سپرده می‌شود...

احمد گلچین معانی می‌نویسد: ... عنوان تبریزی پیرو مکتب شاعر ساحر آسمالی یکتا پیرایه بند گنجینه معانی... صائب تبریزی اصفهانی... بوده و الحق در تتبع این سبک با وجود حوادث سن به نیکوترین وجهی برآمده است. افسوس که در آغاز جوانی شمع حیاتش از تندباد اجل فرو مرده و رخت به دیار دیگر برده است و گر نه با این قدرت طبع و استعداد خداداد ابکار افکار و لئالی شاهوارش چندین برابر این که هست بود و در شمار مشاهیر استادان این سبک قرار می‌گرفت...

در تذکره لطایف‌الخیال تألیف محمد عارف شیرازی نیز ترجمه وی را با قصیده‌ای دیدم و در پشت جلد ورق آستر کتاب نگاشتم. چلبی پسر حاجی صالح تبریزی است اما زاده و نشو و نما یافته مشهد است. «عنوان» تخلص می‌کند. بسیار نازک خیال است. به صحبتش در مشهد رسیدم و چون تجار تبریز دولت و کمال را منحصر در تجارت و تحصیل زرمی‌دانند، چنانکه در مجلسی تعریف کمال عرضی می‌کرده‌اند، تبریزی می‌گفته شخصی که شما این همه تعریفش می‌کنید مایه‌اش چند است؟ میرزا صائب می‌فرمودند که به جرم موزونیت پدر چلبی خط بیزاری به چلبی

دل بیگانه من سوخت هوس‌ها و امید
سر دیوانه من با دل هم‌پیمان شد
در «عمر رفته» می‌گوید:

عمر رفت و یار رفت و زندگی بر باد رفت
آن غزال نازنین با تیر یک صیاد رفت
یار رفت و بار قبیان عهد و پیمان بسته شد
بر من دل خسته گریان با رقیبم شاد رفت
عمر با شاگردی ما در برش پایان گرفت
از بر ما رفت و چون شاگردی از استاد رفت
در «قدر تنهایی» می‌گوید:

قدر تنهایی بدن تنها نشستن عالمی دارد
به خود در فکر بودن عشق ورزیدن دمی دارد
ریا پرهیز کردن با صداقت زیست کردن یا
عدالت با بشر کردن همه زیر و بمی دارد
در «تکیه به دنیا» می‌گوید:

نازم بر او که تکیه به دنیا نکرد و رفت
در این زمانه توطئه بر پا نکرد و رفت
در این زمین نشست و بهشت خدا خرید
بیهوده بال و پر به ثریا نکرد و رفت
آسوده زیست در طلب سیم و زر نبود
با خدعه میل عالم بالا نکرد و رفت
در «عشق دیرین» می‌گوید:

تا دم مرگ به عشق تو مباحثات هست
ز دل گمشده از عشق مناجات هست
بار الاها تو عطا کن به من آن عشق قدیم
که بر این تحفه عشق تو مراعات هست
...

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست
که در آن دیدن روی تو ملاقاتم هست
در «عشق یعنی مهرورزی» می‌گوید:

مولوی گفتا که در تعبیر عشق انکار نیست
عشق آن مهر است و دیگر هیچ بر آن کار نیست
عاشق آن باشد که با مهر و صفا عادت کند
مهرورزی کار معشوق است و در گفتار نیست
....

پند مولانا پذیر و گفته‌اش را زر بگیر
عاشقی جز مهرورزی نیست چوب دار نیست
زاهدان گویند قهار است ایزد در جهان
عاشق و معشوق را باور بر این اجبار نیست

در «رباعی» می‌گوید:

امشب ای دوست به کاشانه ما آمده‌ای
سر فدای قدمت خوب به جا آمده‌ای
ما همه شیفتگان طالب مهریم و صفا
مرحبا بر تو که با مهر و صاف آمده‌ای

در «عاشق عشق» می‌گوید:

داده، به هر حال این قصیده که در شان امام الجن والانس گفته به خط خود به بنده نوشته داده‌اند: «احمد گلچین معانی»

مانند صبح از نفسم جوشد آفتاب
تا گشته‌ام شاگر شاه فلک جناب
شاهی که در هوای زمین بوس درگهش
خورشید ذره وار بود گرم اضطراب

....

گر عذرخواه خلق شوی روز رستخیز
یکسر شوند اهل گنه ایمن از عذاب
شاهای چنین که پرتو انوار فیض تو
تابد به ذره ذره عالم چو آفتاب
امید رستگاریم از تست روز حشر
بر مدعای خویشتم ساز کامیاب
۱. نقل از تذکره لطایف الخیال تألیف محمد بن محمد عارف شیرازی

از دل توان گذشت و توان شد ز دین جدا
اما نمی‌توان شد از آن نازنین جدا
سرگشته‌ام چنان که غبارم پس از وفات
مانند گردباد شود از زمین جدا
اشکم ز ضعف بر سر مژگان نمی‌رسد
گاهی مگر ز دیده کند آستین جدا
مژگان و خط و خال چو صیادپیشگان
هر یک نشسته‌اند مرا در کمین جدا...
می‌شود رنگ از شراب و آب از گوهر جدا
دل چون عاشق گشت نتواند شد از دلیر جدا

در سراغ یوسف خود همچو بوی پیرهن
رفتم از خویش آن قدرکز من نشان معلوم نیست
از نظر دارم هجوم بوالهوس پنهان ترا
گل ز جوش خار و خس در گلستان معلوم نیست
آمد از ملک عدم پیغام عنقا و هنوز
از دل گم‌کرده‌ام نام و نشان معلوم نیست
آستین افشانده غفلت بر چراغ دیده‌ام
قدر اهل دل بر ابنای زمان معلوم نیست
کیست عنوان همچو من قیمت شناس داغ عشق
قدر گل بر هیچکس چون باغبان معلوم نیست

و بالاخره در پایان این مجموعه نفیس و با ارزش می‌خوانیم:

شود طوفان اگر برهم زخم مژگان پر نم را
به مویی بسته‌ام ویرانی بنیاد عالم را

آن که هر ساعت برآید بی‌تکلف در بغل
دارد از عکس رخس آیینه یوسف در بغل

صد دوست را با خویش دشمن می‌توان کردن
ولی صد سال نتوان دشمن را مهربان کردن

امیوزه کردیم فورمیدابل!!

هویت و یا شناسائی ایرانی

هویت، شخصیت، شناسایی و یا چپور

هوشنگ گیلک

عوامل اجتماعی کنار بگذاریم و توجه خود را به اصول امر تکیه دهیم، خواهیم دید که بیشترین مطالعاتی که در این باره صورت گرفته، دارای ارزش کامل پژوهشی نیست. من با چنین سخنانی بهیچوجه نمی‌خواهم رنج آنانی را که به چنین کاری دست زده‌اند، نادیده بگیرم و یا آنکه فرآورده‌های زحمات آنان را کوچک شمارم. ولی بر این باورم که به دست آوردن آگاهی‌های لازم از هم‌میهنان ایرانی، به طرزیکه بتوان از آنها به عنوان آمار دقیق و درست استفاده نمود، کاری است بس دشوار و در مواردی تقریباً غیرممکن. برای چنین کاری باید اطمینان داشت که پاسخ به پرسش‌ها درست بوده و از روی صدق گفته شده‌اند و متأسفانه من چنین اطمینانی را در بیشترین هم‌میهنان ایرانی خود نمی‌بینم.

بسیاری از پژوهشگران در مورد شناسائی ایرانیان، فصلی را اضافه می‌کنند و اختصاص می‌دهند به «شناسائی» اسلامی و تأثیر آن در هویت ایرانی. شکی نیست که فرهنگ تازیان و یا بهتر بگوییم بی‌فرهنگی آنان در انسجام شناسائی ایرانیان نقش عمده‌ای را بر عهده داشته است. در بررسی‌هایی که در مورد شناسائی ایرانی امروزه به مرحله تحقیق درمی‌آید، چنین امری باید دقیقاً مورد نظر واقع گردد. در ازای چندین هزاره که از وجود ملتی به نام ایرانی می‌گذرد، باید اثرات آن از منته را در ساخت شناسائی مردم مد نظر قرار داد. ایران از یک طایفه و یا یک قبیله ساخته نشده است. تفکر و هم طرازی در عادات طوایف مختلف این دوایرانی که ملت ایران جزیی از آنان را تشکیل می‌دهند، دارای اثر غیرقابل انکار در استواری فرهنگ و شناسائی خود دارند. اخلاق و عادات و کردار و رفتار این طوایف بهم بستگی کامل پیدا نموده و در یکدیگر مؤثر شدند. این امر مانند یاخته‌های بدن انسانی است که توسط رشته‌ها بهم اتصال دارند و در کار هم دخالت و یکدیگر را تکمیل می‌کنند. از سوی دیگر ایران کشوری است که با کمال تأسف، در شاهره رویدادهای تاریخی بسیار قرار گرفت، مانند جنگ‌ها، تهاجم بیگانگان و شکست‌های پایایی از ملل دیگر که هر کدام به نحوی از انحاء در تغییر شناسائی مردم تأثیری گذاشت. این کشور در مسیر راه‌های تجارتی میان خاور و باختر بوده و روحیه و برخورد بازرگانان چنین امری به ناچار نقشی مؤثر داشته است.

حمله اسکندر مقدونی و نابودی امپراطوری هخامنش، یورش و سلطه تازیان که همراه با کشت و کشتار اکثریت مردم کشور بوده و بیش از هر بلای آسمانی فرهنگ و شناسائی ملت را از بین برد. تازیان با هویت خود که از جهالت و چپاول و غارت بهره‌مند بود نمی‌توانست منشائی برای افزودن به هویت ملل دیگری باشد. شناسائی اسلامی مدت‌ها پس از استقرار تسلط آنان به جهان متریقی آن زمان با تداخل فرهنگ‌های ملل شکست خورده نظم و نضج گرفت. حملات مغول‌ها و تیمور به نوبت خود ناهنجاری‌های دیگری برای کشور و مردمش بهم راه داشتند. و در طی چند سده گذشته دخالت‌های کامل روسیه و انگلیس به نحوی مخصوص، باعث در هم شکستن سنگر شناسائی مردم ایران شدند و بناچار تغییراتی دیگر در آن به عمل آوردند.

ما نمی‌دانیم که آیا تغییرات ژنتیک در بروز چنین تظاهراتی دست دارند یا خیر؟ من نتوانستم در بررسی این امر در نوشته‌های علمی چیزی که دارای ارزش باشد پیدا کنم. آنچه که مسلم است، شکی نیست که رویدادهای زندگی و محیط زیست، تأثیر بسیاری در بروز شناسایی انسانی دارند.

در بررسی تاریخی به این امر برمی‌خوریم، که در سنگ نبشته‌های شاهان پیشین، همه آنان دعا می‌کنند که «ایزد توانا کشورشان را از خشک‌سالی و دروغ به دور بدارد». موضوع خشک‌سالی قابل درک است. آیا اجداد ما مردمی دروغگو بودند؟ یا دروغ‌گویی در میان مردم آن زمان شایع بود؟ چرا چنین دعائی؟ بیشترین

سال‌ها پیش، زمانی که شاگرد کلاس سوم دبیرستان بودم (۱۹۴۳)، علاقه بسیاری به خواندن مجلات فرانسوی داشتم. با دوستم منوچهر که او نیز در زبان فرانسه کاملاً وارد بود، به یک کتاب و مجله فروشی که در خیابان فردوسی واقع بود می‌رفتیم. صاحب آن مغازه یک فرد روسی بود که به زبان فرانسوی آشنائی کامل داشت و تبحر او در

فارسی خیلی ناچیز بود. مغازه در ضلع جنوب باختری چهارراه فردوسی و اسلامبول بود، درست در مقابل سفارت ترکیه و یکی دو درب پیش از درب ورودی سینما هما. صاحب مغازه با دیدن پیوسته ما، با ما دوستی پیدا کرد، به ویژه که دیگر لازم نبود به زحمت به زبان فارسی سخن بگویم. برای ما خریدن مجلات فرانسوی تقریباً غیرممکن بود، درآمد هفتگی ما شاید به زحمت کفاف خرید یک مجله را می‌داد. با محبت بسیار آن مرد به ما اجازه می‌داد که هر مجله‌ای که وارد می‌شود ما بخوانیم و بعد سر جایشان بگذاریم، مشروط بر آن که اصالت آنها را حفظ کنیم. معمولاً در روزی در هفته به آنجا می‌رفتیم و در گوشه‌ای می‌نشستیم و به مطالعه می‌پرداختیم. در یکی از آن روزها، دو جوانی که شاید سن آنان در حدود بیست و چند سال بود، و مطابق روز پیراهن یقه چاک، که تا پائین سینه آنان می‌آمد و مدالیون نسبتاً بزرگ طلا برگردن داشتند، وارد مغازه شدند و در دنباله آنچه که می‌گفتند، یکی پرسید: «آیا دیروز که «شه» فلائی بودی خوش گذشت؟» در پاسخ آن دیگری گفت: «بوکو، امیوزه کردیم فورمیدابل». مشاهده کردم، قیافه منوچهر که فردی با ذوق و خوش قریحه و حاضر جواب بود، به سختی درهم رفته. نگاهی به من کرد و گفت: «هوشنگ، به تو گفتم که رفته بودم «شه مامل مینی، ببیر خوردم و دل درد گرفتم دژاگرایل». صاحب مغازه که از اول متوجه موضوع بود، با شنیدن سخنان منوچهر، شروع به خندیدن نمود. دو جوان که متوجه کار خود شدند، فوراً از مغازه بیرون رفتند. آن مرد شریف صاحب کتاب فروشی رو به ما نموده و گفت: «من نمی‌دانم که این جوانان چی می‌خواهند که ثابت کنند.»

حالا برگردیم به اصل موضوع: چندی پیش، متن سخنرانی دوست گرامی دکتر احکامی را در باره «هویت ایرانی و مراتب وابسته به آن» را مطالعه نمودم. نگارش درباره هویت، کاری است بس دشوار. زیرا که برداشت فرهنگی از این واژه، با زمینه کاربرد آن، در مورد گفتگوهای گوناگون عوض می‌گردد.

موضوع شناسائی و یا هویت، به طور کلی، دارای شاخ و برگ بسیاری است که تقریباً بررسی چنین موضوعی را در حد مردم یک نژاد و یا یک کشور غیرممکن می‌کند. برای مثال اگر بخواهیم در هویت ملتی تحقیق نمائیم، می‌بایست آن را از دیدهای بسیار مورد بررسی قرار دهیم. به مانند: نژاد، مکان، تاریخ و جغرافی، سرزمین، زبان، دین و فروع آن، ترکیب بدنی به ویژه نمای صورت، رنگ پوست، میزان تحصیل، شغل، و سخن آوری، کردار و رفتار، و....

پیش از رجوع به اصل موضوع، نخست باید بدانیم که هویت چیست؟ متأسفانه نمی‌توان این مهم را در یک کلمه و یا یک جمله خلاصه نمود. واژه هویت مترادف است با لغت شخصیت و یا شناسائی که پارسی سره آن «چپور» است. هویت خود، دارای دو معنی لغوی می‌باشد. نخست اینکه آن را به ذات خداوند نسبت می‌دهند؛ دیگر معنی آن، «هستی وجود و آنچه که باعث شناسائی انسان می‌باشد. در این نگارش کوتاه، کوشش خواهد شد که از واژه «شناسائی» بجای هویت استفاده شود که از لحاظ رساندن معنی، بیشتر خوانندگان با آن آشنائی بهتری دارند و پارسی سره «چپور» به قول معروف اندکی ثقیل الهضم می‌باشد.

شناسائی ایرانی (هویت ایرانی)

اگر مطلب را از دیدهای روانشناسی و روانکاوی و کاوش‌های مربوط به

مورخین خارجی، سیاحان که در سفرنامه خود که از ایران سخن می‌گویند، اکثر آنان، ایرانیان را دروغگو و غیرقابل اطمینان می‌دانند.

قدر مسلم این است، که در زمان کنونی، دروغ‌گویی در میان هم میهنان ایرانی ما بسیار شایع است. و متأسفانه چنین پدیده‌ای در میان همه کسان از متمول و فقیر، نادان و تحصیل‌کرده، مطابق آنچه که پژوهش‌ها نشان داده است، به نحوی یکسان وجود دارد. در بسیاری از موارد، هم میهنان ما، این نادرستی را نوعی از زرنگی و با هوشی خود می‌دانند. نقش دروغ‌گویی را در نوشتارهای سیاحانی که دوران مختلف به ایران آمده‌اند، به خوبی می‌توان دید. خاطرات مدرّسین و نمایندگان سیاسی در این کشور از این مقوله سخن می‌گویند. برای مثال خاطرات افرادی مانند پولاک، بلوشیر، جاکسن و بنجامین (نخستین سفیر آمریکا به ایران- زمان ناصرالدین شاه) را می‌توان نامبرد. آیا این رابطه‌ای با تاریخ ما دارد. آیا مردم ما یاد گرفته‌اند که برای بقای خود «نان را به نرخ روز بخورند؟» من بررسی در این باره را در نوشتارهای مربوط دیگران ندیدم.

کاوش در موضوع شناسائی ایرانی در خارج از کشور نیز امری دشوار است. باید بدانیم که مهاجرت، به طور کلی در میان ایرانیان تا اواسط سده بیستم آنقدر شایع و رایج نبود. اگر چه آماری که درست باشد در دسترس نداریم. در سال ۱۹۵۴ که برای ادامه کار و دریافت تخصص به ایالات متحده آمدم، شاید جمعاً هشت تا ده نفر از هم‌کلاسان من بودند که به چنین کاری دست زده بودیم. این تعداد برای آن زمان غیرمنتظره بود و دومین سالی بود که فارغ‌التحصیلان دانشکده پزشکی تهران به آمریکا می‌آمدند. البته امکان دارد که به‌طور انفرادی پیش از آن دوران افرادی به این سوی دنیا مهاجرت نموده باشند که آمار درستی در دست نیست.

پی جویی‌های (آمار) زیادی هستند که نشانه ازدیاد مهاجرین ایرانی به آمریکا می‌باشند. بیشترین آنها، این اوضاع را پس از برقراری حکومت اسلامی در ایران نشان می‌دهند. از افراد ایرانی که پس از این رویداد مثلاً به تگزاس نقل و مکان نمودند به مراتب چندین بار بیش از آنانی بود که پیش از این حادثه آمده بودند. برخورد با ایرانیانی که پس از استقرار حکومت اسلامی ترک میهن نمودند و آنانی که آمریکا را مقصد خود قرار دادند، تا آنجائی که من مشاهده نموده‌ام، و بر خود آنان در این کشور نشان داده است، نمونه‌ای از یک فراورده نوین هستند از زادگاه ما که با شناسائی ملی که از خود داریم توافقی ندارد. اینان نه فرهنگ میهنی خود را نگه داشته‌اند و نه به فرهنگ کشور میزبان احترام می‌گذارند.

برخی از محققین بر این باور هستند که فرزندان ایرانیان در خارج از کشور، کوشش می‌کنند که شناسائی کشور خانوادگی را درجه بالاتر از کشور میزبان بدانند. این امر با آنچه که در عمل می‌بینیم کاملاً مغایرت دارد و تا حدودی برعکس می‌باشد. خانواده‌های ایرانی بسیاری می‌شناسم که حتی از تکلم فارسی به فرزندان خود ابا داشتند و با لهجه‌های مختلف ولایات ایرانی و با کاربرد نادرست زبان انگلیسی با فرزندان خود به انگلیسی سخن می‌گفتند. می‌شناسم آن کودکانی که امروز زن و مردی تمام عیار شده‌اند اما در اجتماعات ایرانی به سبب عدم آشنائی به زبان حاضر نمی‌شوند و لعن و ناسزا به پدر و مادر خود می‌کنند که به آنها از کودکی زبان مادری خود را نیاموختند. با نشان دادن چنین تعصبی، این جوانان حاضر نیستند کوچک‌ترین گامی در آموزش فرهنگ ملی خود بردارند.

از سوی دیگر، گروهی از کودکان پناهنده به آمریکا که با خانواده خود پس از روی کار آمدن آخوندها ساکن این آمریکا شدند، مورد آزار و اذیت دیگر اطفال قرار گرفتند و با کمال تأسف از اولیای آموزشگاه‌ها، که بیشترین آنان فرهنگ ابتدائی را فاقد هستند، نه تنها کمکی نیافتند بلکه مشمول تحقیر بیشتری شدند. شکی نیست که چنین رویدادهائی چه تأثیر بدی در ایجاد شناسائی آنان داشته و خواهد داشت. و به قول معروف آنان را شامل گروهی می‌کند که می‌توان لقب «خسرالدنیا والاخره» به آنان داد. در چنین مواردی است که جوانان، شناسائی ملی خود را به کلی

از دست می‌دهند و نمی‌دانند که به کدام دسته متعلق هستند. اتفاقاً آن‌طوری که من به‌خاطر دارم، بیشترین هم میهنان ایرانی در مجامع مختلط کوشش می‌کنند تا وابستگی خویش را با ایران و آنچه که آنان را بدان کشور ربط می‌دهد به دور دارند. حتی در زمان‌های خیلی گذشته نیز در اذهان برخی ایرانیان چنین تفکری دیده می‌شد. در این راسته، هنگامی که برای نخستین بار از ایران خارج و عازم آمریکا بودم، با دو تن دیگر از هم‌کلاسان همراه شدم.

مسافرت ما در اواخر ماه آوریل ۱۹۵۴ بود که نخست به پاریس می‌رفتیم سپس به نیویورک و از آنجا هر کدام به محل نهائی خود عزیمت می‌کردیم. یکی از دوستان همراه که اهل قزوین بود، خود را به خارجیان در هنگام اقامت در پاریس و یا در زمانی که در کشتی بودیم و از لوهاور فرانسه به نیویورک می‌رفتیم به عنوان یک فرد ایتالیایی معرفی می‌کرد! دید این دوست از چنین کاری چه بود، هیچوقت بر ما آشکار نشد. آیا از شناسائی ایرانی بودنش ننگ داشت؟ چند نفر جعفری می‌شناسیم که مبدل به «جو» شده‌اند؛ محمد هائی که تبدیل به «مو» گردیده؛ مسعود هائی که به «ماکس» تغییر ماهیت داده‌اند و. و. و. دید من از بر ملا کردن این مقولات بدین منظور است که هر فردی برای تشکیل نکات شناسائی خویش، معیارهائی را اختیار می‌کند که به باور خودش، شخصیت او را بهتر توجیه می‌کند. چنین عملی، نسبت به زمان و مکان، حساس و تابع عوامل دیگری نیز خواهد بود. هم‌اکنون در میان ایرانیانی که در خارج بسر می‌برند، مانند آنانی که در آمریکا هستند، و به‌ویژه آن کسانی که در هوستن زندگی می‌کنند (که من آگاهی کامل‌تری دارم)، نسل ویژه‌ای را به‌وجود آورده‌اند که نه ایرانی و نه آمریکائی هستند و در هیچیک از این دو اجتماع جایگزین نمی‌توانند باشند. به عنوان مثال: گروهی از بانوان ایرانی در هوستن، برای خود یک زندگانی دوگانه‌ای درست کرده‌اند. از یک سو کوشش می‌کنند که موازین اسلامی را مراعات کنند و از سوی دیگر در مجامع عمومی با پوشش‌های کاملاً اروپائی و یا دکولته و آرایش تمام و حتی خوردن مشروبات الکلی با دیگران هم‌آواز هستند. در این گروه عوامل نژادی، جغرافیائی، محیط زیست، سیاسی و تاریخی و اقتصادی با هم آمیخته و در نشان دادن «شناسائی» این افراد سهم دارند.

آیا در حقیقت، چنین کسانی گم‌کرده شناسائی خود هستند؟ یا آنکه نان را به نرخ روز می‌خورند و انجام کارهای دینی را برای حفظ منافع خود انجام می‌دهند؟ به تجربه آموختم، شق ثانی درست‌تر می‌آید، که تأثیر عوامل محیطی را بر رفتار و کردار ما مردم مشهود می‌نماید. با در نظر گرفتن این امر که شاخه دینی در تشکیل شناسائی انسانی دارای نقش بسیار مهمی است، بایست اثرات آن را در تعمیم و نگهداری هویت توجیه نمود. به‌طور کلی بیشترین ادیان دارای تأثیرات معکوس در رشد و نمو شناسائی انسانی است و باعث سیر واپسگرایی می‌شوند. باید در عین حال به این امر توجه نمود که تأثیرات بد ادیان بر هویت مردم، بسیار عمیق بوده و ممکن است نسل‌ها به درازا یکشد تا تغییری در آن به وجود آید.

سیدحسین نصر درباره اسلام می‌گوید: «تمدن اسلامی به این دلیل در ایران رسوخ‌کرده که این سرزمین به آن نیاز داشت. اگر اسلام نمی‌توانست نیاز عمیق معنوی ایرانیان را برآورده کند- ایرانیان مسلمان نمی‌شدند...» این دید آقای نصر کاملاً نا درست و از حقیقت به دور است. برای اینکه دین اسلام بتواند تا بدانجا برسد که در ایجاد هویت مردم دخالت مستقیم داشته باشد، مدت‌ها زمان لازم دارد. آنچه که آقای نصر فراموش کرده‌اند، این است که مردم ایران از روی نیاز مسلمان نشدند، بلکه با شمشیر و کشته شدن و بریدن زبان و پرداختن جزیه‌های سنگین بود که آنان را مجبور به تغییر دین نمود. خلفای بنی‌امیه از مسلمان شدن ایرانیان خوشنود نبودند و آن را تشویق نمی‌کردند، زیرا اسلام آوردن ایرانیان باعث کمبود درآمدشان از دریافت مالیات‌ها می‌شد. این خلفا ترجیح می‌دادند که ایرانیان دین زرتشتی خود را نگه می‌داشتند و جزیه لازم را به خلیفه می‌دادند.

آنچه مسلم است و از پژوهش‌های محققین به دست می‌آید این است که، تمدن و فرهنگ کشورهای فتح شده مثل ایران و مصر و روم شرقی بودند که توانستند با الحاق نمودارهای فرهنگ خود به اسلام، شاخ و برگ به شناخت آن بدهند و هویت آن دین را بصورت یک واحد مطلق مشخص نمایند. در انسجام چنین روی‌آوردی ایرانیان نقش نخستین و اساسی را عهده‌دار بودند و به راحتی می‌توان دریافت که متاع کسانی چون حسین نصر و شریعتی در چنین حوزه‌ای دارای ارزش واقعی نیستند.

با کمال تأسف بیشترین هم میهنان ایرانی ما به تقلید سرسری از کشورهای اروپائی کوشش می‌کنند که خود را متمدن قلمداد نمایند، و در این کار چنان اغراق می‌کنند که به مرحله مسخره می‌رسد، مانند گفتار آن دو جوان، «امیوزه کردیم فورمیدابل». ما با چنین راهی که پیش گرفتیم نمی‌توانیم هویتی برای خود ایجاد کنیم و آنچه را که داشتیم نیز از دست خواهیم داد:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است.

تأثیرات دین اسلام بر تمدن دنیا جز پائین آوردن سطح اجتماعی و فرهنگی مردم سرزمین‌های اشغالی و نابود کردن هویت ملل زیر تسلط آنان چیزی دیگر نبود. اعراب در هیچ زمانی دارای هیچگونه مایه علمی و یا فرهنگی قابل ارزشی نبودند که بتوانند آنها را به دیگران بدهند. فرآورده اسلام، آن طوری که ما می‌توانیم به نحوی از انحاء استخراج کنیم، بسیار ناچیز بود. برای توجه بدین امر می‌توانیم به کتاب معتبر «تاریخ اعثم کوفی» رجوع نماییم. به نام الفتوح. این تاریخ توسط «خواجه محمدابن علی المعروف به اعثم کوفی در سال ۲۰۵ هجری قمری نگاشته شده که در تاریخ ۱۸۶۵ میلادی به دستور میرزا محمد ملک الکتاب توسط احمد ابن محمد منفی الهروی به فارسی ترجمه و در بمبی، هندوستان در همان سال به چاپ رسیده است.» در این کتاب گزارش جنگ‌های ایران و دیگر ملل پیشرفته آن زمان، و روابط مسلمانان را با مردم تسخیر شده، مانند ایرانیان و مردم امپراتوری روم شرقی به خوبی بیان می‌کند و طرز تفکر آنان و تا حدودی زیاد تأثیر دین اسلام را در ساخت شناسائی مردم زیر تسلط آنان و اثر فرهنگ آن مردم را بر اعراب توجیه می‌کند.



یادداشتی از دکتر مجتهدی

رئیس دبیرستان البرز و بنیانگذار دانشگاه صنعتی تهران

پیشنهاد هویدا را برای ریاست دانشگاه رد کردم که دبیرستان البرز را برگردانم... فوریه ۱۹۷۹ آقای مهندس بازرگان نخست وزیر شد. انقلاب شد. شاه از مملکت رفت. مدرسه شلوع شد. من هم مریض شدم - یعنی در اثر ناملایماتی - چون من نظم و ترتیب را اساس زندگی می‌دانم. نظم و ترتیب را برای خودم اصلاً از همه چیز مهم‌تر می‌دانم و در زندگی خودم هم بسیار سعی می‌کنم همیشه منظم و مرتب باشم.

فرزندان روحانی من فارغ التحصیل‌های دبیرستان البرزند که به وجود همه‌شان افتخار می‌کنم. من افتخار نمی‌کنم که استاد دانشکده فنی هستم. من افتخار نمی‌کنم که، ببخشید، بهترین رساله‌ها را در بزرگ‌ترین دانشگاه‌های دنیا که سوربن باشد گذراندم. من افتخار نمی‌کنم که پی‌ریزی تحصیلاتی من خوب است. عرض کنم که من افتخار نمی‌کنم که دانشگاه آریامهر را تشکیل دادم. من افتخار نمی‌کنم که رئیس دانشگاه شیراز بودم. افتخار نمی‌کنم که در دانشگاه ملی... بمابند، ولی افتخار می‌کنم که سی و پنج سال رئیس دبیرستان البرز بودم.

این گل‌های شکفته، این جوان‌های برجسته، که از دبیرستان البرز درآمدند، بزرگترین پاداش است برای من. از این پاداش بیش‌تر چیزی نمی‌خواهم. افتخار می‌کنم که مسئول دبیرستان البرز از ۱۳۲۳ تا ۱۳۵۷ بودم و بیش از تعداد چهل، پنجاه هزار نفر جوانان برجسته تحویل دانشگاه‌ها دادم. اکثراً پزشکان و مهندسان و استادان دانشگاه‌های عالی‌قدر دنیا هستند. فقط تأسف در این است که مملکت من، افراد مملکت من، نتوانستند این فضیلتی لایق و درجه اول ایرانی را از وجودش استفاده کنند چه در زمان شاه - مخصوصاً در زمان شاه از لحاظ بخل و حسدی که وجود داشت - چه در زمان انقلاب.

من این‌ها را هدایت نکردم برای این که به خارجی‌ها خدمت کنند. آقای دکتر ضرغامی، آقای دکتر فیروز پرتوی، آقای مهندس کیوان توفیق، یا امثال این‌ها شش سال پیش (۱۳۶۱) در لس‌آنجلس مرا به یک میهمانی دعوت کردند. پنجاه و هشت نفر بودند، همه پزشک و پیراپزشکان برجسته بودند.

من این‌ها را هدایت نکردم که در لس‌آنجلس مطب داشته باشند. من این‌ها را هدایت کردم که در وطن من، آن‌جا، مطب داشته باشند. ببخشید احساسات در من تحریک شده. چشمانم را می‌بینید چه حالی دارند؟ دلم می‌سوزد. ثروت مملکت ما یعنی این جوان‌ها ثروت مملکت ما، من نیستم و امثال من نیستند. ثروت مملکت ما این جوان‌هاست. این جوان‌ها را نتوانستند هضم کنند در مملکت ما. این‌ها مجبور شدند. تقصیری ندارند. مجبور شدند جل و پلاس‌شان را جمع‌کننده پا شوند بیایند به مملکت خارجی کمک کنند، خدمت کنند، آن‌ها به چه زحماتی.

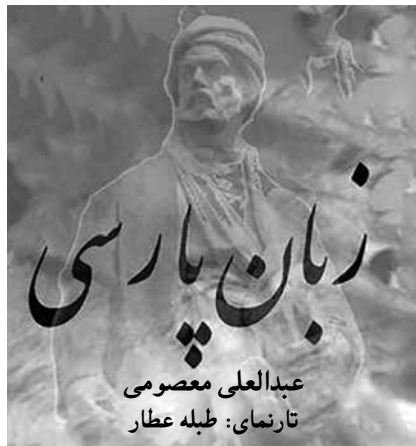
نمی‌دانم شما دبیرستان البرز تشریف آوردید یا نه؟ اقامت طوری بود که پنجره‌اش روبه روی در ورودی دبیرستان بود. وقتی زنگ مرخصی را می‌زدند، من پشت پنجره ایستاده بودم، کیف می‌کردم از این که این جمعیت دارد می‌رود بیرون.

زبان پارسی

سراج آوارگان، یک هموطن:

تعدادی از اساتید متعهد و متخصص زبان پارسی در تلاشی زیبا و درخور سپاس برای بسیاری از واژگان عربی ادغام شده در زبان زیبای پارسی، برابری درست و روان را برگزیده‌اند تا پارسی‌زبانان و ایران‌دوستان بتوانند به مرور آن واژگان را به جای واژه‌های متداول قرار داده و به کار بندند. این بهترین راه برای مبارزه با هجوم گسترده‌ی فرهنگ و زبان بیگانه عربی است. پس به جای هرگونه توهین و دشمنی و نژاد پرستی، که از فرهنگ و آیین ایران و ایرانی به دور است، بیاییم اندک اندک با به کارگیری این واژگان اصیل کاری ریشه‌ای در جهت اعتلای زبان پارسی برداریم.

به جای ابتدا، بگو نخست	به جای اخیراً، بگو به‌تازگی	به جای اساسنامه، بگو بنیادنامه
به جای ابتدایی‌ترین، بگو ساده‌ترین	به جای ادوار، بگو دوره‌ها	به جای اساسی، بگو بنیادی، بنیادین
به جای ابتلاء، بگو دچار	به جای اذان بگو بانگ نماز	به جای اسبق، بگو پیشین
به جای ابتکار، بگو نوآوری	به جای اذیت، بگو آزار	به جای استحصالی، بگو برداشت
به جای ابدیت، بگو همیشگی	به جای ارائه طریق کردن،	به جای استحضار، بگو آگاهی
به جای ابن سینا، بگو پورسینا	بگو پیشنهاد کردن	به جای استحقاق، بگو شایستگی، سزاواری
به جای اتباع، بگو شهروندان	به جای ارائه کرد، بگو رو کرد	به جای استحمام، بگو خودشویی
به جای اتحاد، بگو همبستگی	به جای اراضی، بگو زمین‌ها	به جای استحکامات، بگو سنگر بندی‌ها
به جای اتفاق افتاد، بگو رخ داد	به جای ارامنه، بگو ارمنیان	به جای استدعا می‌کنم،
به جای اتفاق افتادن، بگو رخ دادن	به جای اربعین، بگو چله	بگو خواهش می‌کنم، درخواست می‌کنم
به جای اتفاقات، بگو رویدادها	به جای ارتجاع بگو واپسگرایی	به جای استراحت کردن،
به جای اجتناب، بگو دوری	به جای ارتعاش، بگو لرزش	بگو آسودن، دراز کشیدن
به جای اجتناب‌ناپذیر، بگو پیشگیری‌ناپذیر	به جای ارتفاع، بگو بلندی	به جای استراق سمع، بگو شنود
به جای اجرت، بگو دستمزد	به جای ارزاق، بگو خواروبار	به جای استرداد، بگو واپسدهی
به جای اجناس، بگو کالاها	به جای ارسال کردن، بگو فرستادن	به جای استشمام، بگو بو کردن، بوییدن
به جای اجیر، بگو مزدور	به جای ارشد، بگو بزرگ‌تر	به جای استشهاد، بگو گواهی
به جای احترام، بگو ارج	به جای ارفاق، بگو آسانگیری	به جای استعفا، بگو کناره‌گیری
به جای احتمالاً، بگو شاید، چه بسا	به جای ارکان، بگو پایه‌ها	به جای استعمال، بگو کاربرد
به جای احتیاج، بگو نیاز	به جای اریکه بگو تخت	به جای استفاده، بگو به کارگیری
به جای احتیاط، بگو پروا	به جای اریکه فرمانروایی، بگو تخت فرمانروایی	به جای استفاده، بگو کاربرد
به جای احدی، بگو هیچکس	به جای از اوایل، بگو از آغاز	به جای استقامت، بگو پایداری
به جای احسان بگو نکویی	به جای از این جهت، بگو از این رو	به جای استقبال، بگو پیشواز
به جای احسنت، بگو آفرین	به جای از این طریق، بگو از این روش	به جای استقرار، بگو برپایی
به جای احضار کردن، بگو فراخواندن	به جای از این قبیل، بگو از این دست	به جای استقلال، بگو خودسالاری
به جای احيانا، بگو شاید	به جا از این نظر، بگو از این رو	به جای استمرار، بگو ادامه، پیوستگی
به جای اخذی، بگو زورگیری	به جای از آن جمله، بگو از آن میان	به جای استناد، بگو گواهمندی
به جای اخبار، بگو تازه‌ها	به جای از آن روز به بعد، بگو پس از آن روز	به جای استنباط، بگو برداشت
به جای اختراع، بگو نوآوری	به جای از بین بردن، بگو از میان بردن	به جای استهزاء، بگو ریشخند
به جای اختلاط، بگو درهمی	به جای از جانب، بگو از سوی	به جای استهلاک، بگو فرسایش
به جای اختناق، بگو فشار، تنگنا	به جای از جمله، بگو از دسته، از آنگونه	به جای استیجاری، بگو کرایه‌ای
به جای اخذ، بگو دریافت	به جای از حیث، بگو از دید	به جای استیضاح بگو بازخواست
به جای اخطار، بگو هشدار	به جای از طرف دیگر، بگو از سوی دیگر	به جای استیلاء، بگو چیرگی
به جای اخلاف، بگو جانشینان	به جای طریق، بگو راه	به جای اسرار، بگو رازها
به جای اخوت، بگو برادری	به جای از قدیم، بگو از دیرباز	به جای اسراف، بگو ریخت و پاش
به جای اخوی، بگو برادر	به جای ازدواج، بگو زناشویی، پیوند	به جای اسطوره، بگو افسانه
به جای اخیرالتأسیس، بگو نوبنیاد، نوساز	به جای اساس، بگو بنیاد	به جای اسقاطی، بگو ناکارآمد...



عبداللهی معصومی
تارنمای: طبله عطار

اکبر داناسرشت، صفحه ۳۵).

تا اواخر قرن اول هجری (نیمه سال ۷۱۹ میلادی)، در تمام دیوان‌ها و دفترهای محاسبان خراج حاکمان عرب در عراق و ایران و ماوراءالنهر از زبان پهلوی استفاده می‌شد و متصدیان دفتر دولتی ایرانی بودند. به فرمان حجاج بن یوسف، یکی از منشیان ایرانی او به نام صالح بن عبدالرحمان خط دیوان‌ها را از پهلوی به عربی برگرداند و از آن پس، دیگر، از خط پهلوی در نوشتن دفترهای محاسبات خراج استفاده نشد و این خط، که هم بسیار دشوار بود و هم کاستی‌های فراوان داشت، به تدریج، از یادها رفت و خط عربی جانشین آن شد. اما، زبان عربی، در ایران همه‌گیر نشد. ایران مانند عراق و شام و فلسطین و مصر تن به زبان عربی نداد و زبان فارسی جای آن را گرفت. در دو قرن اول که امویان و عباسیان بر ایران فرمانروایی کردند، خراسان، دست‌کم، چهل امیر عرب راتحمل کرد. اما، تلاش‌ها و آزار و فشارهای آنها برای عربی کردن زبان مردم خراسان به جایی نرسید و لهجه یا زبان پارسی دری در خراسان و سیستان، به مرور، روآمد و گسترش یافت تا در دوره حکومت سامانیان به زبان رسمی سرزمین‌های زیرفرماندهی آنان تبدیل شد. از آن جایی که زبان پهلوی ساسانی در دربار شاهان به کار برده می‌شد، به آن دری یا درباری می‌گفتند. این زبان در دوره ساسانیان در مداین، به ویژه در تیسفون بزرگترین شهر از هفت شهر متصل به هم مداین رایج بود. زبان دری دنباله زبان پارتی (=پهلوی اشکانی) بود که در زمان اشکانیان در شهرهای مداین، که به تصرف آنها درآمده بود، رواج یافت. اشکانیان سلسله‌ای از پادشاهان آریایی ایران بودند که پیش از پیدایش ساسانیان، در خراسان (پارت) حکومت می‌کردند و بقایای زبان آنها در خراسان ماند. ولی از خط پارتی، که از خط آرامی (=منسوب به آرام، قومی از قبایل بدوی سامی نژاد سوریه) اقتباس شده بود، نشانی نماند.

در زمان ساسانیان زبان یا لهجه رسمی ایران، پهلوی جنوبی یا پهلوی پارسی (منسوب به پارس) بود. این لهجه در دربار و ادارات دولتی، به عنوان زبان رسمی عمومی، به کار می‌رفت و کتاب‌های مذهبی و تاریخی و ادبی و نامه‌های خصوصی به آن زبان یا لهجه نوشته می‌شد. پس از سقوط ساسانیان زبان پهلوی، به تدریج، از رونق پیشین افتاد و زبان ویژه زرتشتیان ایران شد. آنها کتاب‌های دینی خود را به خط پهلوی می‌نوشتند و به آن زبان سخن می‌گفتند.

در دو قرن اول پس از سقوط ساسانیان، که عاملان خلفای اموی و عباسی بر ایران حکومت می‌کردند، روحانیان زرتشتی چندین کتاب به زبان پهلوی نوشتند که معروفترینشان، که تاکنون باقی مانده اند، عبارتند از:

– «دینکرت»، درباره آداب و رسوم و روایات و تاریخ و ادبیات زرتشتی. نویسنده آن آذر فرنگ بود که در زمان مأمون عباسی می‌زیست و در دربار او با شخصی به نام ابابلیش مناظره کرد.

– «بندیش»، درباره خلقت جهان و برخی مسائل دینی زرتشتیان.

– «دانستان دینیک»، از کتابهای معتبر پهلوی درباره آیین زرتشت.

– «آرداویرافنامه»، شرح بهشت و دوزخ و انواع پاداش‌ها و کیفرهای پس از مرگ.

– «شکند گمانیک ویزار»، درباره اثبات آیین زرتشت و آیین مسیحیت.

در زمان سقوط پادشاهی ساسانی به جز زبان پهلوی، زبان‌ها و لهجه‌های دیگری هم در ایران وجود داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از: زبان یا لهجه دری، فارسی (لهجه مردم فارس)، خوزی (لهجه مردم خوزستان)، لهجه سُغدی (در ماوراءالنهر)، خوارزمی (در خوارزم)، تُخاری (در بلخ و بدخشان، طبری (در طبرستان)، آذری (در آذربایجان) و... اما، هیچ یک از آنها زبان رسمی و زبانی که سراسر ایران آن روز را دربرگیرد، نبود.

در زمان حکومت امویان بر ایران، عاملان‌شان کوشیدند که به زور، لهجه‌ها و زبان‌های رایج آن روز ایران را از میان ببرند. به عنوان نمونه، قُتیبه بن مُسلم باهلی، از عاملان حجاج بن یوسف، که از سال ۸۵ تا ۹۵ هـ (۷۰۴ تا ۷۱۴ م) حاکم خراسان بود، ایرانیان را، به زور، به آموختن خط و زبان عربی واداشت. وقتی برای بار دوم خوارزم را به تصرف درآورد، «هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت، کشت. مؤبدان و هیربدان (=پیشوایان دین زرتشت) را، یکسر (=به کلی)، هلاک کرد و کتاب‌هایشان را سوزاند و مردم از خط و کتابت بی بهره ماندند» (آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه

زبان فارسی دری، زبان پهلوی خالص دربار ساسانیان نبود، بلکه نفوذ فراوان لهجه‌های خراسان قدیم و لهجه‌های شرق ایران در آن به روشنی دیده می‌شد و آمیزه و مخلوطی از زبان پهلوی جنوب ایران و لهجه‌های خراسان و شرق ایران بود.

در دوره اسلامی زبان فارسی دری خراسان با خط عربی مکتوب شد که با خط آرامی خویشاوندی داشت و یکی از زبان‌های سامی بود.

این زبان، نخستین بار، در دربار حکومت‌های ایرانی سیستان (=صَفَّاریان) و خراسان (=سامانیان) برای سرودن شعر و نوشتن نثر فارسی دری به کار رفت. نخستین گویندگانی که به زبان فارسی دری شعر سرودند یا به نثر نوشتند، آن را به نام «دری» یا «پارسی» یاد کردند. در زمان حکومت‌های ایرانی صفاریان (۲۵۴ تا ۲۸۷ هـ ۸۶۸ تا ۹۰۰ م) و سامانیان (۲۶۱ تا ۳۸۹ هـ ۸۷۵ تا ۹۹۹ م) زبان فارسی دری زبان رسمی خراسان و سیستان بود.

در دوره سامانیان، شاعران، نویسندگان و دانشمندان ایرانی از پشتیبانی شاهان آن سلسله برخوردار شدند و زبان فارسی دری در بخارا، که تخته‌گاه آنها بود، و شهرهای خراسان رشد و گسترش بسیاری یافت. در زبان فارسی دری دوره سامانی، لغات و ترکیبات عربی کم است، اما لغات پهلوی، سُغدی و دیگر لهجه‌های پیشین ایران در آن فراوان دیده می‌شود. به عنوان نمونه، در شعر رودکی واژه‌های سُغدی (ماوراءالنهری) زیاد بود و برای شاعرانی که با آن لغات آشنا نبودند، مانند قطران تبریزی، فهم آن شعرها دشوار بود. به همین علت، اسدی طوسی، «فرهنگ فارسی دری ماوراءالنهری» را نوشت تا قطران و امثال او بتوانند از شعر رودکی استفاده کنند. واژه‌های فارسی باستان نیز، که در دوره هخامنشیان رایج بود، با تغییراتی در فارسی دری به جاماند، از جمله: بنده، نامه، زنده، مایه، پویه، تنگ، رنگ، مرگ، گرگ، خشک و... (در این مورد، رجوع شود به «ایران نامه»، شماره اول، پاییز ۶۲، صفحه ۲۱۷، توضیحات استاد احسان یارشاطر). در مقدمه شاهنامه ابومنصوری، واژه‌های به جامانده از زبان پهلوی کم نیست. البته، با اندک تغییراتی که گذر روزگاران در آن واژه‌ها پدید آورده است. مانند واژه‌های کارنامه، کدخدایی، پاداش، پادافره و... (رجوع شود به مقدمه جلد اول فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

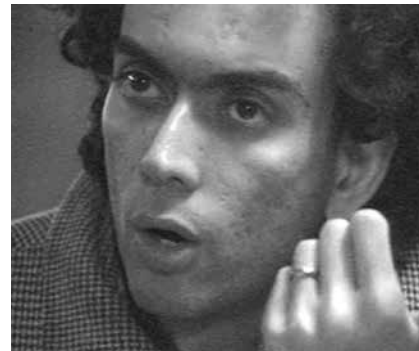
واژه‌های پهلوی در فارسی دری بسیار است. از آن جمله می‌توان به این چند واژه اشاره کرد: شهرستان (شترستان)، شطرنج (چترنگ)، اندرز (اندرز)، پرویز (پرویز)، آگوش (آغوش)، می، آفرین، هوش، نیکی (رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد اول). یا واژه‌های کودک، چالاک، چابک، نازک،

23

رضا عبده

از پسر بنیان گذار باشگاه پرسپولیس تا چهره آشنای تئاتر آمریکا

پانته آبهرامی



تونلی چارلز معلم رضا عبده: «رضا ایده‌های بسیاری در مورد تئاتر داشت، به‌طور فوق‌العاده‌ای کارش خوب بود، خلاقیت خود را از همان ابتدا در تصویر و تئاتر تجربی ثابت کرد.»

شهر ویران» حکایتی از حمله آمریکا به خلیج فارس بود.

اولین تجربه‌های تئاتر

زمانی که رضا به انگلستان فرستاده شد، ابتدا نزد مادر بزرگش در لندن زندگی کرد. شروع به کاوش در لندن و جاذبه‌های آن کرد، تا حدی که به بی‌توجهی به تحصیلاتش منجر شد. به این ترتیب مورد خشم پدر قرار گرفت و او را به عنوان تنبیه به مدرسه شبانه‌روزی ولینگتن فرستاد. به گفته سالار عبده در آن زمان تعداد دانش‌آموزان خارجی بسیار کم بود و فضای نژادپرستانه بر مؤسسات آموزشی بریتانیا حاکم بود، به ویژه برای کسانی که از خاورمیانه به انگلستان آمده بودند.

تونلی چارلز معلم رضا به بارانی سیاه با آستین‌های بلندی که رضا همواره به تن داشت اشاره می‌کند و آنرا نشانه‌ای از اعتراض به یونیفرم رسمی مدرسه می‌داند. در همین مدرسه بود که رضا جایزه ادبی مدرسه را از آن خود کرد، با اینکه زبان انگلیسی زبان مادری رضا نبود. در این سال‌ها است که کتاب شعر رضا عبده به نام «ترنم نفس در فضای بسته» منتشر شد. به گفته چارلز، رضا معتقد بود هنرمند تنها و حتی در جامعه نیز منزوی است. چارلز در این مدرسه چندین نمایش را بر روی صحنه برد. چارلز از رضا می‌خواهد به عنوان همکار کارگردان به او کمک کند. او اضافه می‌کند: «رضا ایده‌های بسیاری در مورد تئاتر داشت، به‌طور فوق‌العاده‌ای کارش خوب بود، خلاقیت خود را از همان ابتدا در تصویر و تئاتر تجربی ثابت کرد.»

انقلاب و خانواده عبده

انقلاب ۵۷ پیامدهای اقتصادی سختی برای این خانواده به ارمغان آورد. به گفته هما، همسر علی عبده، آنها قبل از انقلاب از هم جدا شدند و علی به همراه بچه‌ها به آمریکا مهاجرت کرد. مادر رضا در مصاحبه‌ای می‌گوید: «پدر رضا دوست خوبی بود ولی همسر و پدر خوبی نبود. علی تاجر موفق بود، اما وقتی برای خانواده نداشت، بیشتر در سفر بود.» پس از انقلاب ۵۷ تقریباً همه دارایی‌های علی

است. پدر هما دیپلمات ایران در ژنو بود. هما ۱۶ ساله بود که اولین فرزندش رضا در ایران متولد شد. پدر رضا، علی عبده مرد متمولی بود که از دوستان محمدرضا شاه پهلوی و خواهرش فاطمه و شوهرش محمد خاتم، فرمانده وقت نیروی هوایی بود. او بوکسور و صاحب باشگاه بولینگ عبده و همچنین بنیان‌گذار باشگاه پرسپولیس بود. هما و علی در ایران در باشگاه عبده با هم آشنا می‌شوند، در آن زمان او ۲۴ سال از هما بزرگ‌تر بود. رابطه رضا با مادرش تا آخرین لحظه حیات رضا رابطه‌ای مملو از عشق و سازنده بود.

علی عبده ۱۹۴۹ در سن ۱۶ سالگی از ایران به آمریکا رفت. او در ارتش آمریکا در جنگ کره شرکت داشت و دو ملیتی بود. در ۲۰ سالگی ازدواج کرد و صاحب دختری به نام رگینا از ازدواج اول گشت. علی از آنجا که خودش بوکسور بود، می‌خواست پسرش رضا هم ورزشکار شود. به گفته هما، رضا می‌خواست ویلون یاد بگیرد ولی پدرش با این‌گونه فعالیت‌ها مخالف بود. یکی از مواردی که روابط پدر و پسر را بسیار گل‌آلود کرد، همین دوری از ارزش‌های یکدیگر بود. خانواده تابستان‌ها را در انگلستان سپری می‌کرد. رضا در سن ۹ سالگی با آثار برگمن و کوروساوا آشنا شد و در ۱۳ سالگی راهی انگلستان شد، آنجا است که اولین تجربه‌های جدی تئاتر را می‌آموزد.

به گفته سالار برادر رضا عبده، اولین کتاب شعر او در سن ۱۴ سالگی منتشر شد. هیچ نسخه‌ای از این کتاب در دسترس نیست. پس از انقلاب ۵۷ همه اموال آنها از جمله کتاب‌ها مصادره شد. هما می‌گوید: «همه وسایل ما را با خود بردند، کتابخانه بزرگی در خانه داشتیم، کتابخانه را خالی کردند، شاید باور نکنید، حتی صابون حمام را هم با خود بردند، همه عکس‌های خانوادگی ما را بردند، من از کودکی فرزندانم هیچ عکسی ندارم و از کتاب شعر رضا هم نسخه‌ای ندارم.» مریضی چالشی برای توانایی رضا برای ادامه کارش بود. در سال ۱۹۹۲ یک بار در طول کارگاه «شهر ویران» به مدت دو هفته به خاطر ذات‌الریه در بیمارستان بستری شد. نمایش «نقل قول‌هایی از یک

انستیتو هنر معاصر برلین نمایشگاهی از عکس‌ها، دست‌نوشته‌ها، چیدمان و ویدیوهای رضا عبده، کارگردان ۳۲ ساله ایرانی-آمریکایی که در سال ۱۹۹۵ به علت ایدز درگذشت را برپا می‌کند. این نمایشگاه از نهم فوریه تا پنجم ماه مه در برلین با همکاری موزه هنرهای معاصر نیویورک برگزار می‌شود. وی در اواخر عمرش تأکید داشت که نمی‌خواهد هیچ‌کدام از آثارش دوباره به روی صحنه بیاید. رد این آثار را می‌توان در ویدیوهای بازمانده یافت.

اهمیت آثار عبده، به عنوان کارگردان تئاتر، در طول عمر کوتاهش نه تنها به خاطر استفاده از فرم در لایه‌های گوناگون از جمله نور، رقص، ویدیو، کلام، موسیقی، عکس و حرکت‌های تند و غیر مترقبه و افزون بر آن زبان نزدیک به شعر، بلکه همچنین به خاطر اشاره به موضوعاتی است که هنوز هم مهم هستند، مانند مسائل محیط زیستی، ریگنسیسم، جهت‌گیری‌های جنسیتی، نابرابری‌های نژادی، طبقاتی و بالاخره خشونت است. او با نمایش‌های خود آینه‌ای در مقابل انسان قرار می‌دهد تا بتواند پیامدهای نابرابری‌های اجتماعی جامعه خود را و به تعبیری خودش را در آن مشاهده کند.

رضا نه تنها کارگردان تئاتر و نمایشنامه‌نویس بود، بلکه تجربه‌های فیلمسازی هم داشت و با همکاری فیلمبردارش آدام ساچ و بازی برندون دوئل، شریک زندگی‌اش فیلم بلند «بوف کور» را ساخت. اما عبده بیشتر به خاطر آثار تئاتری‌اش در لس‌آنجلس و نیویورک با گروه «دارالوز» شناخته شده است. از جمله نمایش «پدر مرد غربی بود» ۱۹۹۵، «هیپ‌هاپ والس» ۱۹۹۰، «لولو» ۱۹۹۱، «قانون بقا» ۱۹۹۲، «تنگ، راست، سفید» ۱۹۹۲، «نقل قول‌هایی از یک شهر ویران» ۱۹۹۴ و بالاخره «مینا ماتا».

او در سال ۱۹۹۶ یعنی یک سال پس از خاموشی موفق به دریافت جایزه بسی (Bessie Award) به خاطر یک عمر فعالیت خلاقانه در تئاتر و رقص نگاری شد.

رضا عبده کیست؟

مادر عبده «هما مهاجرین» ایرانی و متولد ایتالیا

بیشتری داشت و قادر بود بازیگران حرفه‌ای‌تر را به کار گیرد. نمایش ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه طول کشید و آخرین کار بلند او به شمار می‌آید. بقیه آثارش حدود یک ساعت و نیم است. این اثر در مورد یک فاجعه محیط زیستی است. در جریان این نمایش عیده متوجه شد که حامل ویروس اچ‌آی‌وی است.

در میناماتا عیده برای اولین بار از تصاویر ضبط‌شده استفاده کرد، موردی که بعدها جزو جدایی‌ناپذیر کارش گشت. بعد از این نمایش ویدیو جای خود را به عکس داد. در این اثر از ترانه و ترکیبی از رقص مدرن و رقص سنتی موزیکال هالیوود هم بهره برد و تعداد زیادی از بازیگران کار رقص را به عیده داشتند. این نمایش شامل یک رآوی هم بود که قصه واقعی پشت این فاجعه محیط زیستی را بازگو می‌کرد.

اولین و آخرین ملاقات با مادر

در سال ۱۹۹۲ در یک توربین‌المللی رضا توانست با مادرش در پاریس پس از ۱۵ سال ملاقات کند. در بهار ۱۹۹۵ رضا برای شروع نمایش «داستان ناامیدی» برای تمرین بازیگران حاضر شد، ولی این آغاز یک پایان بود. بیماری کم‌کم حضور خود را نمایان می‌کرد. هما تلاش زیادی کرده که قبل از مرگ رضا خود را به آمریکا برساند. اما هشت بار مهر رد برای ویزای آمریکا روی پاسپورتش خورد. او بالاخره توانست با ویزای آمریکا به نیویورک بیاید. مادرش می‌گوید: «در تمام این سال‌ها هفته‌ای سه چهار بار با هم تلفنی صحبت می‌کردیم. برای دیدن من مرگ را پس می‌زد و شبی که بالاخره به آمریکا رسیدم، یک روز پس از دیدار مشترک در ۱۱ ماه مه سال ۱۹۹۵ رضا برای همیشه خاموش شد.»

آثار رضا عیده به خاطر ویژگی‌هایش در فرم و تکنیک و گزینش موضوعاتی روزآمد و منتقد نسبت به نابرابری‌های نژادی، جنسیتی و طبقاتی تأثیری غیر قابل انکاری بر تئاتر معاصر و پیش‌تئاتر آمریکا گذاشت.

از زندگی روزمره دوران خود می‌گیرد. نمایش «قانون بقا» بر اساس شخصیت جفری دامز به عنوان نمادی از خشونت ساخته شد. (دامز ده‌ها نفر را قطعه قطعه کرد و داخل یخچال منزلش جا داد. قربانیان معمولاً سیاه‌پوستان و هم‌جنس‌گرایان بودند. وی پس از سال‌ها بالاخره در سال ۱۹۹۱ دستگیر شد) ۱۴ بازیگر با حرکات تند و دیوانه‌وار اما دقیق و منظم خشونت او را در برابر چشم بیننده قرار می‌دهند.

عیده در گفتگویی با فیلیپ ول گفته بود: «من از لغت آوانگارد متنفرم. من یک طرفدار فرهنگ عامه هستم. به آثارم به عنوان کارهای سرگرم‌کننده نگاه می‌کنم، به ویژه در فرهنگی که برخی آن را ضد روشنفکری می‌نامند.» او بر این باور است که آثارش نوعی پارادوکس یا دوگانگی را با خود حمل می‌کند و ادامه می‌دهد:

«من دوست دارم که کارم ترکیبی از تصاویر واقعی که از رسانه‌ها می‌آید، با ایده‌هایی که مشخصاً روشنفکرانه است، باشد. ولی هم زمان من تحمل کاری را که صرفاً روشنفکرانه باشد، ندارم. به این دلیل که هیچ حسی در شما ایجاد نمی‌کند. مثلاً در نمایش «قانون بقا» به عنوان یک کار عامیانه یا پوپولیستی و در عین حال روشنفکرانه، شما غرق در صدا و موزیک می‌شوید. در فرهنگ‌های کهن، آنها تئوری در رقص‌هایشان ندارند، آنها می‌خواهند به یک مرحله‌ای از غوطه‌ور شدن برسند و من فکر می‌کنم این رویکرد مناسبی است که هنر اثری خلق کند که غوطه‌ور شدن در آن صورت گیرد.»

در نمایش «پدر مرد غریبی بود» که در دهه نود نوشته و اجرا کرده با اشاره به خودشیفتگی دونالد ترامپ که در آن زمان چهره‌ی شناخته‌شده‌ای در دنیای تجارت و سرگرمی بود و علاقه‌ای شدید به دیده شدن داشت، دیالوگی به این مضمون شنیده می‌شود: «هر مردی یک دوره‌ای از زندگی‌اش مثل دونالد ترامپ

بوده است. برای بعضی

این دوران بیشتر از بقیه طول می‌کشد.»

نمایش مینا ما تا هم از زاویه هنری و هم از زاویه فردی مهمترین اثر وی محسوب می‌شود و نقطه عطفی در زندگی حرفه‌ای‌اش است. مرکز تئاتر نیویورک تصمیم گرفت که صحنه اصلی این مرکز را در اختیار عیده بگذارد. رضا عیده در این دوران موقعیت و امکانات

عیده توسط حکومت انقلابی مصادره شد. علی عیده در لس‌آنجلس سکنی گزید. به جز رضا، رگینا خواهر ناتنی او نیز در آنجا زندگی می‌کرد. آنجا بود که متوجه شد پسرش همجنس‌گرا است.

به گفته سالار برادر رضا، که بعدها بسیاری از نمایشنامه‌ها را با هم نوشتند، پس از مرگ پدر، رضا نتوانست به تحصیلات خود در دانشگاه کالیفرنیا به خاطر مشکلات مالی و احساسی ادامه دهد. با اینکه در سال ۱۹۸۱ هزینه دانشگاه تنها ۵۳۱۰ دلار شامل شهریه و خوابگاه بود، ولی او نمی‌توانست از عهده آن برآید. با توجه به اینکه برادرانش هم در این زمان بی‌خانمان شده بودند و هزینه‌های زندگی برادر کوچک‌تر یعنی سردار نیز بر دوش رضا بود. به گفته سالار، او در این دوران پول کافی حتی برای غذا نداشت و برای مدتی در یک هتل کار می‌کرد. این دوران برای رضا دوره گذار بود. به گفته سالار در اوایل دهه ۸۰، رضا به مردم می‌گفت که مادرش نیمه ایرانی - نیمه ایتالیایی است (درواقع مادرش ایرانی بود ولی تنها در ایتالیا متولد شده بود). احتمالاً به خاطر فرار از موقعیت ناپایدار ایرانی‌ها، به علت گروگانگیری دیپلمات‌های آمریکایی در ایران بود. در این دوران ایرانی‌ها به شدت تحت فشار افکار عمومی در آمریکا بودند.

اجرای آثار شکسپیر

آنچه در سال ۱۹۸۳ اتفاق افتاد، در پیشرفت حرفه‌ای رضا نقش مؤثری داشت. در این سال او از سوی آلان ماندل، بازیگر مشهور و کارگردان در مرکز تئاتر لس‌آنجلس دعوت به کار شد. سال بعد رضا در یک حیاط نمایش «شاه لیر» شکسپیر را کارگردانی کرد. از این نمایش ۴ ساعته هیچ ویدیویی در دست نیست. از آثار بعدی او ویدیوهایی موجود است. مجله لس‌آنجلس تایمز نقدی در مورد حضور یک کارگردان جوان در این مرکز هنری نوشت. حاصل ارتباط در این دوران، به صحنه بردن نمایش «مده» در سالن بسکتبال یک مدرسه بود. مجله لس‌آنجلس تایمز نمایش «زنگ زده» رضا را با کارگردانی مثل روبرت ویلسون و ریچارد فورمن مقایسه کرد و از نبوغ این کارگردان ۲۲ ساله «ایرانی - ایتالیایی» اظهار شگفتی کرد.

در سال ۱۹۸۸ این مجله او را به عنوان یکی از کارگردانان برجسته سال برگزید. با نمایش «جوانه» رضا برای اولین بار از بازیگرانش خواست که حرکت فیزیکی بدن و قدم زدن را در نمایش بگنجانند. این قطعه جایزه نمایش سال را از سوی مجله لس‌آنجلس هفتگی از آن خود کرد و به این ترتیب موقعیت وی را تثبیت کرد.

تئاتر آوانگارد

تقریباً همه آثار عیده بُن‌مایه‌های اصلی خود را



خداوند کالاک و حماسه‌های طبرستان

برگ پسین



کاهه سعیدی

۵

سپهسالار وندا هرمزد که مردی رزمی و پهلوان و دوربین و نیک‌اندیش بود، پاسخ سران گروه را، مژگول به کسب تکلیف از اسپهبد شروین، فرمانروای هزارجریب می‌نماید. پس چگونگی را با اسپهبد شروین و اسپهبد شهریار یکم و اسپهبد ولاش در میان گذارد، در یک نشست با آنان پاسخ همکاری و وفاداری می‌گیرد و پیمان می‌بندد که به یک قیام همگانی اقدام نمایند و طرحی ریخته، قرار می‌گذارند که در یک روز و ساعت معین، هر عربی که به چشمشان افتد از میان بردارند و سپهسالار وندا هرمزد، مدیریت و مسئولیت این قیام را بر عهده می‌گیرد، و این‌سان مقرر می‌دارند که در ساعتی معین همه مردم از کوچک و بزرگ و مرد و زن با هر وسیله و حربه‌ای، که تهیه آن برایشان ممکن باشد، یکی از عمال خلافت یا افراد عرب را بکشند و در شب موعود، آتش‌هایی به علامت آغاز قیام، بر سر کوه‌ها برافروزند.

پس وندا هرمزد در روز و ساعت مقرر، با گروهی از سپاهیان، از مقر خود که هرمزدآباد بود، بیرون آمده، نخست به پادگان تازیان می‌تازد و تمامی سپاه عرب را که در آنجا بودند از دم تیغ می‌گذراند و دیگران نیز هریک در حوزه خود هر عربی را که در شهرها و دهات، درکوی و برزن و بازار و مسجد و گرمابه می‌یابند به قتل می‌رسانند و کار را به جایی می‌رسانند که نوشته‌اند که زنان طبرستانی که اسلام آورده و به وصلت اعراب درآمده بودند، ریش شوهران مسلمان خود را گرفته از خانه بیرون می‌آوردند و به دست شورشیان می‌سپردند تا گردن بزنند و بدین ترتیب در عرض یک روز دمار از تازیان درمی‌آوردند و آنان که از دست شورشیان فرار کرده و از ترس به درون جنگل‌های اطراف پناه برده بودند، به نحوی، خود طعمه درندگان جنگلی شده، جان بدر نمی‌بردند.

بنا بر نوشته‌های اولیاء الله آملی و میرظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان پس از اسلام)، تعداد طبرستانی‌هایی که در این قیام یک روزه شرکت کرده بودند، چهل هزار نفر بودند و تعداد کشته‌شدگان عرب را، سی و پنج هزار نفر ذکر کرده‌اند و نوشته‌اند که در این قیام، بیشتر سرداران عرب که در طبرستان بودند، کشته می‌شوند و پس از این قیام، حتی یک نفر عرب هم در طبرستان باقی نمی‌ماند و تمامی طبرستان به دست مردم طبرستانی می‌افتد و اسپهبدان هریک در مقر فرمانروائی اصلی خود مستقر می‌گردند.

عامل خلیفه، در شهر ری، چگونگی این قیام را به مهدی خلیفه گزارش می‌دهد که سخت خشمگین می‌گردد و فوراً سردار معروف خود، سالم فرغانی (معروف به شیطان فرغانی) را مأمور سرکوبی شورشیان طبرستان می‌نماید و

دستور می‌دهد که بدون فوت وقت پراه بیافتد. سالم که از معروف‌ترین سرداران عرب به شمار می‌رفت، پهلوانی بود نیرومند و بی‌باک و زبردست که می‌نویسند در نبرد و رزم آزمائی با هزار مرد برابر بود و به همین مناسبت، در نزد خلیفه مقامی بلند و ارجمند داشت و همیشه به هزار جامه سرافزار می‌گردید (تاریخ طبرستان پس از اسلام). سالم فرغانی با سپاهی بسیار روانه می‌شود و از نزدیک‌ترین راه خود را به طبرستان می‌رساند و به نزدیکی‌های شهر ساری می‌رسد از سوی دیگر، اسپهبد شروین (پادشاه هزارجریب و فرمانروای طبرستان)، اسپهبد وندا هرمزد (سپهسالار سوادکوه) را برمی‌گزیند که به جنگ سالم برود که با سپاهیان خود راهی می‌شود. می‌نویسند که محل جنگ در هرزه‌مال (در میدان بزرگی در سه فرسنگی شهر آمل) اتفاق می‌افتد که سپاهیان سالم فرغانی نیز در همان حوالی اردو زده بودند، وندا هرمزد، به وسیله نماینده‌ای به سالم پیشنهاد می‌نماید که جنگ را با یک نبرد تن به تن آغاز نمایند که مورد قبول سالم قرار می‌گیرد به حکم آن‌که از پهلوانی و رزم آزمائی خود اطمینان کامل داشت.

سپاهیان تازی و طبرستانی در دو طرف میدان صف‌آرایی می‌کنند، سالم همه‌گونه وسائل نبرد بر خود استوار نموده، بر اسبی ابلق و بی‌مانند که در تمام سرزمین عراق عرب مشهور بود سوار، تبرزین بیست منه (شصت کیلوئی) به دست گرفته به میدان روی می‌آورد. اسب به جولان درمی‌آورد و اشتلم‌کنان طرید و ناورد می‌کند و وندا هرمزد را به نبرد می‌خواند.

وندا هرمزد که خود بر اسبی بی‌ظنیر سوار بود، اسبی که به برگستان آراسته و زینی و رکابی و لگامی بر او استوار کرده بودند و جامه نبرد برتن نموده و همه گونه وسائل جنگی را به همراه داشت، خود بر سر نهاد، ساقین و ساعدین بسته، زره پوشیده، کمر بر بسته و تیغ بر آن آویخته، نیزه بر کنار رکاب نهاده، سپری گیلی در پشت گرفته و فتراک بر اسب استوار و گری گران به قریوس فروگذارده بود، آماده نبرد با سالم می‌شود. پس گرز در دست می‌گیرد و سپر آماده؛ نعره‌زنان اسب به جولان درمی‌آورد و به میدان می‌رود.

۶

سالم، تبرزین به دست، به سوی وندا هرمزد می‌تازد و دست بالا برده، تبرزین شصت کیلوئی را با قدرت تمام به سوی وندا هرمزد فرو می‌آورد تا کار او را تمام نماید. وندا هرمزد با چابکی سیر در پیش نگه می‌دارد، تبرزین سپر را به دو نیم کرده ولی وندا هرمزد جا خالی می‌کند و تبرزین دروی درمی‌گیرد. اسب‌ها از یکدیگر جدا می‌شوند؛ سالم اسب برمی‌گرداند و گرز گران به دست گرفته، به طرف وندا هرمزد یورش می‌آورد و دست بالا برده تا گرز برگردن اسب وندا هرمزد فرو می‌آورد که وندا هرمزد به سرعت اسب را می‌چرخاند و جا خالی می‌کند.

بار دیگر اسب‌ها به سوی هم می‌آیند، این بار وندا هرمزد گرز بالا برده تا بر سر سالم فروکوبد که سالم آن را با گرز خود می‌گیرد و صدای برخورد گرزها در میدان می‌پیچد و نفس‌ها در سینه سپاهیان دو طرف حبس می‌گردد. مدتی مدید با گرز می‌کوشند که کسی پیروز نمی‌شود و سالم از دلیری و پهلوانی وندا هرمزد سخت به تعجب اندر می‌شود.

چه هیچ پهلوانی را قدرت آن نبود که حریف گرز و تبرزین او شود. بعد نیزه‌ها در دست گرفته، بر یکدیگر یورش می‌آورند و مدتی به پیکار ادامه می‌دهند تا اینکه نیزه‌ها در دست‌هایشان می‌شکنند. پس تیغ‌ها برمی‌کشند و بر سر و روی یکدیگر می‌نهند و مدتی به سختی می‌کوشند و به نبرد ادامه می‌دهند. کسی مظفر نمی‌شود تا اینکه روز سپری می‌شود و تاریکی فرا می‌رسد. پس دست از جنگ برداشته و نبرد تن به تن را به وقتی دیگر می‌نهند. وندا هرمزد به همراه سپاهیان خود به هرمزآباد برمی‌گردد و سالم نیز با سپاهیان خود به اردوگاه خویش می‌رود. در تاریخ طبرستان پس از اسلام آمده است که بامداد روز بعد، وندا هرمزد خوان می‌گستراند و پهلوانان و سران سپاه به ناشتائی مشغول می‌شوند. وندا هرمزد

را اسبی بود سیاه‌رنگ، یکتا و بی‌مانند که خالی بس شگفت درگردن داشت؛ پس فرموده که زین، و افساری زرین بر اسب نهاده او را پیش آورند.

سپس با صدای بلند به حاضران می‌گوید که دشمن دیروز ما را دیدید و نبرد مرا هم نگرستید. از شماها که همگی دلیران و شیرمردان طبرستان‌اید، کیست که این اسب آراسته را از من بستانند و نبرد سالم را پذیرا شود؟ از کسی جوابی نمی‌آید. و ندامت‌همزد دو بار دیگر سخن خود را بازگو می‌کند، ولی باز از هیچ یک از پهلوانان پاسخی نمی‌شنود. در تاریخ آورده‌اند که ندامت‌همزد را پسری بود نورسیده به نام وندامید ملقب به خداوند کلالک (دارنده زلف‌های پرچین، بلند و آویخته) که در آن وقت در پشت پدر ایستاده بود، پس به پیش آمده، تعظیم کرده و از پدر اجازت می‌خواهد که به نبرد سالم برود.

وندامید نوجوانی بود بلند قد و متناسب و رشید که چهره‌ای گیرا و نگاهی جذاب داشت و موهای سیاه و بلند او که در دو طرف سر آویخته بود، او را بسی برازنده، بزرگ‌منش و زیبا جلوه می‌داد.

ندامت‌همزد وقتی که پیشنهاد پسر را می‌بیند، او را از این کار منع می‌کند، ولی پسر در پیشنهاد خود پایداری و اصرار می‌ورزد و پدر بناچار آن را قبول می‌نماید. پس وندامت‌همزد دستور می‌دهد که کهپیار دائی پسر که مردی جنگ‌دیده، ورزیده، باتجربه و سرد و گرم روزگار چشیده بود، پسر او را همراهی نماید و از راهنمایی‌های لازم دریغ نورزد.

کهپیار به سرعت به جمع‌آوری سپاه می‌پردازد و بعد چوپان پیری را، که به تمام راه‌ها و کوره‌راه‌های آن منطقه وارد بود، حاضر آورده و از وی می‌خواهد که او و سپاهیان‌ش را از نزدیک‌ترین راه، به میدان جنگ در هرزه‌مال برساند و رزم‌آوران طبرستانی، با راهنمایی چوپان، از میانبری که در جنگل و کوه واقع بود، به زودی به پیرامون میدان جنگ رسیده و به‌طور ناگهانی خود را نمودار می‌سازند. در این هنگام سالم فرغانی، بی‌خبر به عیش و عشرت مشغول بود که ناگهان فریاد دیده‌بانان دایر بر وجود دشمن به گوشش می‌رسد، بی‌درنگ برمی‌خیزد و جامه نبرد پوشیده، بر اسب خود که مجهز به همه‌گونه وسائل جنگی بود سوار می‌شود و به همراه سپاهیان عرب که تمامی حاضر شده بودند، خود را به میدان جنگ می‌رسانند.

۷

بار دیگر کوس جنگ به صدا درمی‌آید و سپاهیان تازی و طبرستانی، در دو طرف میدان، صف‌ها می‌آرایند و از لشکریان عرب، سالم فرغانی خشمگین به میدان درمی‌آید و نیزه‌ای بس بلند در دست دارد و در فکر آن است که دیگر به کار وندامت‌همزد پایان بخشد. پس سالم نعره‌زنان اسب را به جولان درمی‌آورد و طرید و ناورد می‌کند و منتظر است که وندامت‌همزد به میدان درآید.

وندامت‌همزد از نعره سالم، ترس در دلش می‌نشیند، کهپیار نگاهی بدو کرده، متوجه آن می‌شود و بدو می‌گوید که نترس، سعی کن تا نیزه او را با سپر رد کنی، بجلو مرو، بگذار تا او نزدیک شود و به تو برسد، آنگاه شمشیر بر میان او بیه. وندامت‌همزد تیغ برمی‌کشد و اسب به جهش درمی‌آورد و کمی به پیش رفته، سپس با چابکی تمام به طرف راست و بعد به طرف چپ میدان می‌رود و دوباره برمی‌گردد و اسب در جای نگاه می‌دارد.

سالم سوار را می‌بیند و متوجه می‌شود که وندامت‌همزد نبوده و سوار ناشناس دیگری است. پس نیزه بلند خود را به پیش گرفته، به سرعت تمام به سوی آن سوار می‌تازد و اشتلم می‌کند. نفس‌ها در سینه سپاهیان حبس می‌شود و چشم‌ها به سوی سالم که چگونه با نیزه بلند خود سوار ناشناس طبری را بر خاک خواهد افکند. من که خود از اهل آن دیارم، وقتی که داستان تاریخی و واقعی وندامت‌همزد جوان را می‌خوانم، نفس در سینه ام حبس می‌شود و از شهامت و رشادت این نوجوان دلیر و برازنده، با آن موهای سیاه بلند افشان که به نبرد مشهورترین و قوی‌ترین پهلوان عرب رفته است، چنان احساس غرور و سربلندی نموده و بر طبرستانی‌ها

می‌بالم که حدی بر آن نیست.

سالم به سرعت پیش می‌آید؛ وندامت‌همزد تیغ به دست آمده، اسب را کمی به جلو و عقب برده ولی در جای می‌ماند. سالم با قدرت تمام نیزه را به طرف سینه سوار نشانه می‌گیرد و یقین دارد که سوار را سرنگون خواهد کرد.

وندامت‌همزد با یک حرکت سریع به یک طرف خم می‌شود و از مسیر نیزه جا خالی می‌کند و در همان حال، چشمش به زیر بغل سالم که زره آن را نپوشانیده بود، می‌افتد. پس با سرعت و قدرت تمام شمشیر به کار می‌بندد و تیغ بر بدن سالم کارگر می‌شود و شیطان فرغانی با آن هیکل عظیم و کوه پیکر از اسب خود درمی‌غلطد و در خاک می‌افتد و فریادهای سپاهیان طبرستانی بلند می‌شود. سپاهیان عرب چون چنان می‌بینند، از وحشت و دهشت خلع سلاح شده، تسلیم می‌شوند و امان می‌طلبند.

در این وقت یکی از سواران طبرستانی، به امید دریافت مژدگانی، از سپاه جدا و به سرعت از همان بیراهه خود را به هرمزآباد می‌رساند و خبر پیروزی وندامت‌همزد را با فریاد سر می‌دهد. اسپهبد وندامت‌همزد که هرگز انتظار چنین پیروزی را نداشت، قضیه را معکوس پنداشته، از هوش می‌رود و چون به هوش می‌آید، این موضوع را باور نمی‌کند و چنین می‌پندارد که آن سپاهی گریخته است تا جان بدر برد، به حکم آنکه هیچ نشانی با خود نیاورده بود.

پس تا نیم روز دیگر در اندوه بسر می‌برد تا اینکه سوار دیگری سر می‌رسد و شمشیر سالم را به نشانی می‌آورد. اسپهبد وندامت‌همزد چنان شاد می‌شود که مژدگانی‌ها نثار می‌کند و بعد دستور می‌دهد که همگی به پیشواز پسر بروند و چنان می‌کنند. وندامت‌همزد پسر را در آغوش گرفته، آفرین‌ها می‌گوید و بعد به مقر خود در هرمزآباد برمی‌گردند و اسپهبد فرزند را در کنار خود بر تخت زرین می‌نشانند و جشن و سرور آغاز می‌شود.

خبر پیروزی وندامت‌همزد و کشته شدن پهلوان سترک عرب، سالم فرغانی، در تمام ممالک اسلامی آن زمان می‌پیچد و چون این خبر به مهدی خلیفه می‌رسد؛ سخت در خشم می‌شود و بی‌درنگ یکی دیگر از سرداران نامی خود را به نام فراشه، به همراه ده‌هزار سپاهی ورزیده به طبرستان می‌فرستد و به نایب خود در شهری دستور می‌دهد که از هر گونه کمک به فراشه دریغ نورزد.

فراشه به سوی طبرستان حرکت می‌کند و اسپهبد وندامت‌همزد که از لشکرکشی مجدد تازیان با خبر شده بود، آماده برای دفاع می‌شود. در این جنگ، شهامت، تیزبینی، و تاکتیک نظامی سپهسالار وندامت‌همزد، طبق نوشته‌های مورخین قدیمی، به خوبی آشکار و قابل تحسین است که چگونه توانسته است با اندک سپاه خود، یک لشکر ده‌هزار نفری و جنگ‌آزموده عرب را خورده نماید.

۸

فراشه و سپاهیان‌ش بدون فوت وقت به طبرستان می‌رسند و طبرستانی‌ها، به فرمان وندامت‌همزد، راه را بر آنها باز می‌گذارند تا خیره گشته، نزدیک‌تر شوند و بعد سپهسالار وندامت‌همزد با تمامی سپاهیان خود و گروه بسیاری از طبرستانی‌های غیرسپاهی از زن و مرد، به تنگه کولا می‌روند که در سر راه سواران فراشه قرار داشت و در آنجا در دو طرف دره سنگربندی می‌کنند.

وندامت‌همزد دستور می‌دهد تا چهارصد تن مرد و زن با طبل و دهل و بوق و کرنا آماده شوند و مابقی سپاهیان با سلاح‌هایشان و هم‌بنظر صدها زن و مرد دیگر همه مجهز به تبر و دهره (داس) در دو سمت سنگرها در جنگل و بیشه به کمین بنشینند و به دستور او گوش فرا نهند و به محض نواختن شیپور، از کمین‌گاه‌ها بیرون آمده و طبل و دهل و بوق و کرنا را به صدا درآورده و به تراشیدن درختان جنگل بپردازند و از بالای کوه، سنگ بر سر دشمنان بریزند و سپاهیان او به یک حمله ناگهانی اقدام نمایند و خود با چهارصد تن از ورزیده‌ترین سپاهیان به پیشواز فراشه می‌رود (در این جنگ به همان‌گونه که در تاریخ آورده‌اند بسیاری از زنان طبرستانی هم

فیلم «پزشک» و توانایی پزشکی ایران هزار سال پیش



«پزشک» (Der Medicus) اسم یک فیلم آلمانی است که سال گذشته به نمایش درآمد. داستان فیلم مربوط به هزار سال پیش، سال ۱۰۲۱ میلادی در قرون وسطی است که اروپا

در چهل و خفکان و بیماری‌ها بسر می‌برد.

فیلم قلب «لندن» را نشان می‌دهد که مردم با فقر، آلودگی و بیماری دست و پنجه نرم می‌کنند و تنازع بقاء در جریان است. هیچ‌کس از طبابت چیزی نمی‌داند. فقط «سلمانی‌های دوره‌گرد» همان آرایشگران، اندکی کارهای پزشکی در حد کشیدن دندان، جا انداختن استخوان و قطع انگشتان سیاه شده و میزان زیادی اوراد و تعویذ و جادوگری و خرافه به جای درمان به خورد مردم می‌دهند. سلمانی دوره‌گردی با یک گاری، که در آن زندگی می‌کند، به محله‌ای در لندن آمده است. مادری بیوه‌ای که سه فرزند کوچک دارد، دچار بیماری حصبه می‌شود. فرزندش «جسی» به دنبال سلمانی یا به اصطلاح همان «طبيب» دوره‌گرد می‌رود. اما او اصلاً بر بالین بیمار نمی‌رود و می‌گوید این درد درمان نمی‌شود. مادر می‌میرد و کودک یتیم به همان سلمانی پناه می‌برد، چون گمان می‌کند از طبابت چیزی می‌داند. چند سال بعد «سلمانی» دچار آب مروارید می‌شود و بینایی‌اش را از دست می‌دهد. جسی او را نزد یک کتال (چشم‌پزشک) یهودی می‌برد. کتال او را عمل جراحی آب مروارید می‌کند و چشمانش شفا می‌یابد.

جسی می‌پرسد چنین طبابت شگفتی را چگونه و از کجا آموختی؟ کتال می‌گوید از بزرگ‌ترین دانشمند کره زمین. جسی می‌گوید هر طور که هست باید به افتخار شاگردی او نایل شوم. کجاست؟ نامش چیست؟

کتال می‌گوید نامش «ابن سینا» است و تو باید به «اصفهان» بروی. جسی با مصایب بی‌شمار و خطر کردن جان، خود را به اصفهان می‌رساند. آنجا با شهری مواجه می‌شود که برخلاف لندن، عظیم و مدرن است. برج و بارو دارد و ابوعلی سینا در یک مسجد بزرگ که رواق‌های فراخ دارد، صبح‌ها پزشکی درس می‌دهد. عصرها فلسفه و شب‌ها بر بام مسجد درس نجوم و هیات. جسی از این همه دانش و تمدن شگفت‌زده می‌شود.

شاید مهم‌ترین صحنه فیلم آنجاست که بوعلی سینا به جسی می‌گوید: در باب عفونت گوش مقاله‌ای ارائه بده.

جسی از مسؤول کتابخانه می‌پرسد کتابی در باب عفونت گوش وجود دارد؟ او جواب می‌دهد آن قفسه را ببین.

وقتی جسی قفسه را باز می‌کند، می‌بیند پر از کتاب است.

می‌گوید کدام کتاب مربوط به عفونت گوش است؟ مسؤول کتابخانه می‌گوید: همه‌شان!

بیننده خود شاهد است زمانی که در قلب اروپا برای درمان بیماری‌ها به اوراد و تعویذ و جادو متوسل می‌شدند، در کتابخانه اصفهان یک قفسه کتاب فقط مربوط به عفونت گوش بوده است.

این تفاوت دانش در ایران و غرب یک هزار سال پیش از منظر یک فیلم صد در صد غریبی است.

کتابخانه سیب

شرکت داشته‌اند) تازیان چون تعداد آنها را کم می‌بینند، به حمله می‌پردازند و طبرستانی‌ها حالت فرار به خود گرفته، به عقب برمی‌گردند و تازیان در دنبال آنها تا به تنگه کولا می‌رسند. وندا هرمزد و سواران او چون سنگ‌های خود را می‌بندند به درون جنگل رفته، مخفی می‌شوند و تازیان همچنان آنها را دنبال می‌کنند.

در این وقت با اشاره وندا هرمزد، شیپور به صدا درمی‌آید و ناگهان طبرستانی‌ها از کمین‌گاه‌های خود بیرون می‌آیند و صدای طبل و دهل و بوق و کرنا و فریادهای رزمندگان طبرستانی که از هر سو بلند می‌شود با صداهای ترسناک و وحش بیشه‌ها، گوش فلک را کر و همه‌های برپا می‌گردد؛ سنگ‌ها از بالای کوه پرت می‌شوند و شاخ‌های درختان را بریده، دوانتهای تنگه را می‌بندند و رزمندگان طبرستانی شجاعانه می‌جنگند و دمار از تازیان درمی‌آورند. سپاهیان تازی که هرگز چنین پیشامدی را انتظار نداشتند، مات و مبهوت در جای می‌خکوب می‌شوند و در این هنگام وندا هرمزد با چهارصد تن از یاران خود از سنگ‌ها بیرون آمده به کشتار می‌پردازند و در اندک مدت بیش از دوهزار نفر از سپاهیان عرب را از دم تیغ می‌گذرانند و دیگران امان می‌طلبند. پس فراشه را دست بسته پیش می‌آورند که به دستور وندا هرمزد او را گردن می‌زنند و دستگیرشدگان عرب را به گروه‌هایی چند تقسیم و دور از یکدیگر در مکانی جای می‌دهند.

مهدی خلیفه از شنیدن خبر قتل فراشه و نابود شدن سپاهیان او، در خشم می‌شود و مرد بدسیرت دیگری به نام روح بن حاتم را به عنوان نائب خود به طبرستان می‌فرستد و پس از چندی عمر بن العلاء را که آنها نیز کاری از پیش نمی‌توانند ببرند و بالاخره خلفای بعدی، با طبرستانی‌ها، رویه مسالمت‌آمیز، اختیار کرده و سال‌های سال، اسپهبدان و استانداران، با استقلال کامل در قلمرو خود فرمانروائی می‌کنند.

گردشگری در شهر شاپور یکم ساسانی

محمود دهقانی



نگاره‌ای از یک زن بیشاپور، موزه لور، پاریس

ایران به سر می‌برد، هم اکنون در موزه لور پاریس نگهداری می‌شود.^۲ موزائیک‌ها گویای برگ‌های زرین پیشینه فرهنگ زنان و دختران کازرون در روزگار ساسانی است. همراه با گل و گیاه نشان از دل‌بستگی ملی به محیط زیست و هنرمندی زنان دوش به دوش مردان در فرهنگ دیرپای کازرون دارد. این یادگارها نشان‌دهنده این است که زنان کازرون در نواختن موسیقی چنگ که خرک، زه‌ها و پدال‌های سازهایشان روکش طلا داشت، سرآمد بودند.^۳

باید به یاد داشت شاهان و شاهکان ساسانی به تمدن و شهرسازی نیز دل‌بستگی فراوان داشتند. به گونه شادشاپور یا قزوین، شهر شاپور یا دهدشت، شهر گندی شاپور، پیروزشاپور، شاپورخواست، و شمار بسیاری شهر و شهرک با پسوند شاپور، کازرون را نیز در روزگار ساسانی بیشاپور می‌نامیدند. از آن رو بر هر شهری که پایه‌گذاری می‌کردند، چون در میان آن دودمان، شاپور فراوان بود و بسیاری از درباریان این نام را برای شاهزادگان بر می‌گزیدند، بر هر شهر نو ساخته‌ای نام شاپور می‌گذاشتند. ساسانیان نه تنها در شهر و شهرسازی بلکه در فراهم نمودن تفرجگاه و شادنوشی برای عیش و نوش در هنگام جشن‌هایی از جمله نوروز و مهرگان نیز تلاش داشتند.

دره «تنگ جیز» بورکی در دشت خشت کازرون یکی از دره‌های شگرف با جویبارهای سنگی، آسیاب و آرد و نان و بر فراز کوه دژ یا به گویش کنونی مردم

شهرستان کازرون یکی از شهرهای زیبا با پیشینه‌ای تاریخی، گل‌سرسید شرق استان فارس است. نشانه‌هایی از روزگار هخامنشی و اشکانی دارد، اما شهرکهن بیشاپور را ساسانیان ساختند. از آن روی با آب و هوای پلیمه (معتدل) و فرهنگی ژرف، کانون سیاسی ساسانیان به ویژه در روزگار فرمانروایی شاپور یکم بود. هر چند پیشینه‌ی این شهر در روزگار شاپور یکم برجسته است، اما با رونق کاخ‌های بردک سیاه دشتستان و چرخاب هخامنشی برازجان و بندرهای کهن سیراف و ریشهر، دشت کازرون از دیرباز تفرجگاه باراندازان و بازرگانان جنوب گرم کشور بوده است.^۱

در روزگار کنونی مسؤولان گسترده گردشگری در کازرون به دلیل ناشیگری، آن‌گویی دیرپای راه زمین شیراز انداخته‌اند. با ناشیگری مسؤولان شهرسازی با کشیدن پای روستائیان سراسر استان به شیراز، مرکز استان را نیز بی‌غوله شهری خواهند ساخت که از نظر رشد جمعیت تنها می‌تواند خواهد و قفولی تهران، مرکز کشور و دختر خاله‌ی شهر شائگهای در کشور چین باشد.

در پیشینه غبارگرفته روزگار یورش عرب و سقوط شهر پراوازه «توج» یا «توز» در دشتستان جایی که امروز زیر راه سعدآباد استان بوشهر قرار دارد، مردم کازرون و سپاهیان این شهر ساسانی در یاری رساندن به شهروندان توج بی‌دریغ بودند. شهر توج با پشتیبانی مردم بسیار مذهبی زرتشتی کازرون که بزرگ‌ترین نیایشگاه را در بیشاپور داشت، در جنگ با یورش گران عرب دوام آورد و برپا ایستاد اما به دنبال یورش پی در پی و ساز و برگ بی‌شمار یورش گران، سرانجام سقوط کرد.

به گواه تاریخ و با نشانه‌های کنونی در معماری و شهرسازی بیشاپور، به گونه شهر قم که جای درس و پرورش علمای شیعه امروز است، در روزگار ساسانی کازرون جایگاه بزرگی برای گردهمایی موبدان زرتشتی بود. فرا تراز دین نیاکانی و گردهمایی موبدان، مردم کازرون همچون نیاکان خود مردمی بسیار ورزش دوست بوده‌اند. بازی چوگان از دیرباز سرگرمی ورزشی و به هیجان درآوردن نه تنها شاهزاده‌های ساسانی بلکه مردم هرکوی و برزن کازرون و پیرامون آن از جمله دشت خشت و کمارج نیز بوده است.

تنگ چوگان بیشاپور میدان بازی پیشینه‌دار چوگان شهروندان روزگار ساسانی بود. نباید شک داشت که با پیشینه ورزش در شهر باستانی بیشاپور، زنان شهر نیز در گستره ورزش تلاش داشته‌اند. از سوی دیگر دختران شهر با پوشش خوشرنج همگون با طبیعت، الهام نگاره‌های زیورآرایی کاخ‌ها و تالارها بودند. برخی از این نشانه‌ها بر موزائیک‌های تالار و کاخ بیشاپور در کاوش «رومن گریشمن» باستان‌شناس، زاده خارکف اوکراین، که همراه همسرش «تانیا» در

محلی قلعه و «باران زنی شاه‌نشین» در آنجا نشان‌های پشتوانه داری از سازندگی و شهرسازی روزگار ساسانیان در کازرون و پیرامون آن بود که مردم شهر در هنگام نوروز شهر را به سوی کوه‌های سرسبز و دشت و دمن رهسپار می‌شدند.

راه مالرویی که از کازرون کفه کمارج به دشت خشت و به سوی دشتستان بوشهر ادامه می‌یافت، از نزدیکی‌های تفرجگاه «تنگ جیز» می‌گذشت. با گوارایی آب و فراوانی پرندگان و درختان و آهوان، شاهزاده‌های ساسانی بر سر راه خود به دشتستان و شاخاب پارس، در تنگ شاد نوش «تنگ جیز» با چهچه‌ی کبک و تیهو و هوای پلیمه به شادمانی و خوش‌گذرانی سرگرم می‌شدند.^۴

سنگ نگاره‌های شهر شاپور کازرون نمونه بسیار ارزشمندی بر پیشینه تمدنی آبرومند در ازنای تاریخ کشور ایران است که به گفته شادروان «فرانسوا میتران» رئیس جمهور پیشین فرانسه: «پیشینه ایران به درازی پیدایش انسان است». در میان سنگ نگاره‌ها در سینه کوه بیشاپور کازرون، سنگ نگاره شاپور سوار بر اسب و «والرین» امپراتور روم زانو زده در پای اسب شاپور گویای پیشینه‌ای ژرف از فراز و فرودهای میان امپراتوری روم و ایران باستان است.

شهر بیشاپور کازرون و نیایشگاه آن‌اهیتا با طعم و بوی معماری ایرانی رومی خود دامنه‌ی گسترده پیشینه معماری این بخش از سرزمین ما را آشکار می‌کند. نشان این طعم و بونه تنها سنگ نگاره شاپور و «والرین» است، بلکه شکی نیست مهندسان و معماران برجسته راه و پل‌سازی رومی اسیر شده در جنگ ایران و روم روزگار شاپور یکم در ساختن شهر شاپور و حتا تفرجگاه‌های «تنگ جیز» بورکی به کار گرفته و دست داشته‌اند.

در ساختمان کاخ که به یادگار مانده از کاخ ویژه بود، زیباکاری‌های هنری از جمله تاق‌های کمائی و گچ‌بری‌ها و نگاره‌هایی بر ستون‌های کناری، بسیار چشم‌نواز و هنرمندانه بوده است. این‌ها همه دارای نگاره‌ی گل و گیاه بود و طبیعت پیرامون کاخ را در خود بازتاب داده است. آب و گیاه و گل و بوته و نور، نشان از دل‌بستگی مردم کازرون به طبیعت دارد.

در نزدیکی شهر زیبای بیشاپور، بر بلندای ۸۰۰ متری کوه در غاری تندیس بزرگی از شاپور یکم قرار دارد. این غار دارای زیباکاری‌های هنری در پیرامون تندیس بوده است که هنوز هم گوشه‌هایی از آن به چشم می‌خورد. حتا بالا رفتن از پله‌ها به سوی این غار نیز می‌تواند ارمغان سفر و خاطره برای گردشگرانی باشد که به کازرون می‌آیند.

تنگ چوگان بیشاپور نشانه‌ای ژرف در تمدن کازرون روزگار شاپور ساسانی است. در روزگار کنونی

پانوش:

برای این مطلب بسیار کوتاه نه تنها دیدار پژوهشی نگارنده از سنگ نگاره‌ها در تنگ چوگان و ویرانه‌های تالار و کاخ و همچنین بررسی در موزه بیشاپور کازرون هنگام سفر به ایران، بلکه دیدار و یادداشت‌ها از موزه لوور پاریس هنگام سفر به فرانسه، همراه با نوشتار و سرچشمه‌های زیر مورد بررسی قرار گرفته شده است:

۱. برای آشنایی با کاخ چرخاب برزجان نگاه کنید به مقاله علی اکبر سرفراز «گزارش اولین فصل از کاوش‌های کاخ چرخاب برزجان». مرکز اسناد سازمان میراث فرهنگی و صنایع دستی و گردشگری استان بوشهر ۱۳۸۰. همچنین «بازایی کاخ‌های هخامنشیان در برزجان باتکا» به داده‌های باستان شناسی. حسن کریمیان. علی اکبر سرفراز. نصرالله ابراهیمی. باغ نظر، شماره چهارده، سال هفتم، تابستان ۱۳۸۹، صص ۴۵-۵۸. درباره‌ی شهر «توج» یا «توز»: بنگرید به «دشتستان در گذر تاریخ» محمد جواد فخرانی. انتشارات نوید شیراز ۱۳۸۳. همچنین برای غور و جوی تاریخی نگاه کنید به کتاب جغرافیایی: «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که نوشته است: «توز شهری است اندر میان در رود (شاپور و الدکی) نهاده و مردم بسیار و توانگر و همه جامه‌های توی ازینجا برند». این کتاب را نویسنده‌ای گننام در سال ۳۷۲ هجری قمری نوشته و به کوشش شادروان دکتر منوچهر ستوده در کتابخانه طهوری چاپ شده است. بنگرید به صفحه ۱۳۲. در همین صفحه درباره کازرون نوشته است: «شهری است بزرگ و آبادان و با خواسته‌ی بسیار و اندروی دو آتشکده است که آن را بزرگ دارند».

۲. هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی. «رومن گریشمن». ناشر: علمی و فرهنگی. برگردان: بهرام فره‌وشی.

۳. درباره «تنگ جیز» بورکی نگاه کنید به مقاله نگارنده «جستاره‌هایی از بورکی و رویدادهای دشت خشت»، در سایت جامع شهرستانی کازرون نما «بخش‌ها». بخش خشت، ۲۳ اسفند ۱۳۹۵.

۴. دانشنامه ایرانیکا. به زبان انگلیسی که ویراستار آن شادروان احسان یارشاطر استاد پیشین دانشگاه تهران و ایران شناس بخش تاریخ دانشگاه کلمبیا بود. درباره ساز جنگ (HARP) و تاریخ آن به چند سرچشمه اشاره دارد که یکی از آنها «اطلس سازه‌های موسیقی روزگار شوروی سابق مسکو سال ۱۹۶۳ می‌باشد. دیگری نیز با آوردن سرچشمه‌هایی از نویسندگان و پژوهشگران گرداگرد جهان می‌تواند در راستای موسیقی پژوهی، برای دانشجویان ارزنده و مفید باشد.

۵. درباره‌ی کار و بازرگانی کازرون که پیداست از روزگار ساسانی ریشه و تا روزگار سلجوقی نیز ادامه و رونق بسزایی داشت، (ابن بلخی در «فارس نامه» از اعتماد مشتری با مغازه‌داران و بازرگانان کازرون سخن به میان می‌آورد و پیشرفت بازرگانی به ویژه در پوشاک تا روزگار ابوسعید ادامه یافته است). این خود نشان از فرهنگ بالنده‌ی ریشه دار کازرونی‌ها داشته چرا که از دیرباز آوردگاه علم و دانش و هنر و زیبایی بوده است. برای بازرگانان و اعتماد مردم به آنان، بنگرید به ابن بلخی، «فارس نامه»، تصحیح و تحشیه «گای لیستراخ رینولد آلن نیکلسون» انتشارات اساطیر، صص ۱۴۳-۱۴۷.

دارد که نتیجه آن شهر زیبای مشهد است. اما شهر پرگنجایش کازرون و پیرامون آن در جا به جای خود از زاویه دیگری گردشگر پذیر بوده و دلنشین است. بازمانده‌های ساختمانی، سنگ نگاره‌ها، تندیس، دشت و دمن و کوه‌های پیرامون این شهر نیز گنجایش بسیاری برای صنعت گردشگری دارند.

نمی‌شود تنها امام‌زاده‌ها را از گردشگر پرکرد. باید تفرجگاه‌ها و موسیقی محلی و خوراک‌های بومی و فرهنگ ریشه‌دار این مرز و بوم را نیز بر سفره رنگین گردشگری کشور آورد. با این کار می‌شود از گردنه‌های سخت طاقت فرسای تحریم بیگانگان گذر کرد. کازرون از جمله شهرهایی است که می‌تواند در صنعت گردشگری خوش بدرخشد و برای شهروندان خود و سراسر کشور مفید باشد.

نه تنها آثار زیبای تاریخی به ویژه در گستره شهرسازی رومی ایرانی در بیشاپور کازرون، آتشکده، چهارتاقی، دژ پوسکان و شمار بسیاری آثار دیگر، بلکه دریاچه پریشان و دیدن مرغان مهاجر و نرگس‌زار فامور نیز ورق‌های زرین کارزار گردشگری برای فراهم نمودن بودجه شهر و شهرسازی و کشیدن دست بر سر و روی اقتصاد است. در صنعت گردشگری نمی‌توان هم خدا را خواست و هم خرما. گردشگر شاید از سرحد آمده باشد و در گرمی جنوب آستین کوتاه پوشید. شاید زنی با گوشه چارقدش در هنگام خشک کردن عرق پیشانی تاری می‌آورد و زیر چارقدش بیرون زد. باید مهیا بود تا با خم و پیچ‌های خطرناک بار را به منزل رساند.

برای شهر کازرون این دیرینه دیرنباد، می‌بایست مسئولانی آشنا به کار برای گذر از سخت راه‌ها برگزید. سرگرم کردن مردم با تقسیم شهری، هنر نیست، بلکه رواج ورزش در بین جوانان هنر است تا هرگونه توفان اقتصادی از سر بگذرد. شوربختانه آن گونه که باید و شاید ورزش در میان جوانان کازرون و شهرهای پیرامون آن پیشرفتی نداشته است.

باید به تلاش بیشتر دست زد تا نه تنها در ورزش بلکه در گستره صنعت گردشگری نیز کازرون شهر شاپور یکم ساسانی، گل سرسید و بهشت گردشگری برای گردشگران درونی و بیرونی شود.

نه تنها تمدن دیرپای این شهر با آثار برجای مانده‌ی پیش از اسلام گردشگر پذیر بوده، بلکه می‌تواند گره از مشکلات اقتصادی باز کند. هم اکنون در بزنگاه‌های تنگی که زیاده‌خواهان و زورگویان با تحریم‌های خود بر ملت بزرگ ایران تحمیل می‌کنند، باید صنعت گردشگری کازرون و شهرهای سراسر ایران را گسترش داد.

این شهر با آب و هوای پلیمه و به گفته‌ی ابن بلخی شهری که دارای، «نخل و خرما، ترنج، نارنج و لیمو، نیلوفر، نرگس، بنفشه و یاسمن، ابریشم، توت، عسل و موم»، و دارایی‌های طبیعی و آثار بازمانده از نیاکان است، می‌تواند گردشگران جنوب و سراسر کشور را بیشتر از پیش به سوی خود بکشد. با فرهنگی ژرف از دیرباز از خود نشانه پیشرفت بر جای گذاشته که در متون تاریخی نیز جا به جا از آنها سخن به میان آمده است.

کازرون یا شهر بیشاپور دوش به دوش شهر توج، که نویسنده‌ی «حدود العالم من المشرق الی المغرب» از آن یاد کرده، و ابن بلخی نیز در فارس نامه خود از پارچه‌های گرانبهای کازرون می‌گوید، نشان از درخشش شهری دارد که شهروندان هنوز هم در گستره بازار و اقتصاد بالنده و پرتلاش است.^۵

از دیدگاه پیشینه تاریخی نیز نه تنها در روزگار یورش اعراب، چون جایگاه موبدان زرتشتی بود حیات خلوت و کمک رسان به شهر توج بود، بلکه پس از اسلام نیز با گسترش آن از شهرهای سنی نشین پیشرفته تا پایان روزگار تیموریان بود. مفتی‌های مذهبی کازرون همراه با شهرهای لارستان از خبرگان روزگار دودمان تیموریان بودند. در روزگار سر برون آوردن شاه اسماعیل یکم صفوی، هر چند تا روزگار درازی کازرونی‌ها مقاومت کردند، اما سرانجام شیعه شدند. پس از دودمان صفوی و در پایان فرمانروایی افشاریان، شهر کازرون و مردم آن از خاندان زند پشتیبانی کردند. با فروکش کردن جنگ جهانی یکم سردار دلیری چون ناصر دیوان کازرونی سر برون آورد که همچون رئیس علی دلواری با استعمارگران انگلیس نبرد نمودند. آنها در کنار رئیس علی دلواری و در سرتاسر فارس به ویژه در کفه کمارج از خود شایستگی نشان دادند.

پس از انقلاب بهمن ۵۷، شوربختانه در امور گردشگری کازرون و شهرهای پیرامون آن از جمله خشت و کنار تخته، کم ترکار شده و مدیریت ناتوان و سست در کارها جوانان و نخبگان کازرونی، خشتی و کنار تخته‌ای را از شهرهای خود به سوی شهرهای دیگر تاراندند است. نمی‌توان شهری چون کازرون را به گونه مکه و کربلا با زوار و حاجی گردشگاه مذهبی نمود. شکی نیست که آن هم بازده اقتصادی



نیایشگاه آناهیتا

لاله واژگون، اشکی بر پی‌گناهی سیاوش

چند سال پیش چاپ عکسی از لاله‌های واژگون از طبیعت لرستان بر جلد یک شماره نوروزی مجله مورد توجه بسیاری از خوانندگان «میراث ایران» قرار گرفت. اقبال عمومی از آن انتخاب، بار دیگر در آستانه نوروز ما را به یاد این گل زیبا انداخت. اطلاعات زیر درباره این گل خودرو بهار، هدیه‌ای است نوروزی به خوانندگان عزیز «میراث ایران».

لاله واژگون گیاهی چندساله با گل‌های بسیار زیبا از خانواده سوسن است. گلدهی لاله‌های واژگون در ماه اردیبهشت می‌باشد و هر ساله هزاران نفر از مردم علاقمندان نقاط دور و نزدیک استان و خارج از استان برای تماشای خود فرامی‌خوانند.

از مهم‌ترین گونه‌های گیاهی به غیر از لاله واژگون، می‌توان از کرفس کوهی و از گونه‌های جانوری می‌توان از کل و بز و پلنگ نام برد.

گویند این گل در آن زمان که گلی سیاوش پاک‌نهاد با تیغ تیز گرسبوز خونریز، آشنا می‌شد، شاهد ماجرا بود. از پس آن اندوه، گل‌گونه رخ، سربه‌زیر افکند تا آرام آرام اشک بریزد بر پی‌گناهی سیاوش.

گل لاله واژگون با نام علمی (Fritillaria) گیاهی است دیدنی که در هوای لطیف مرغزارهای سرسبز کوهسارهای سربلند و مغرور ایران زمین می‌روید.

جای‌جای این خاک‌گهر خیز، سرشار از دیدنی‌هایی است که در پهنه سارگیتی اگر یگانه نباشد، کمیاب و نایاب است.

در پناه و اورامانات هم به این گل «اشک سیاوش» می‌گویند. لاله واژگون در نقش سرستون‌های ساسانی‌ها هم در موزه طاق بستان در کنار نقش پادشاه ساسانی دیده می‌شود.

یکی از جایگاه‌های رویش این گیاه زیبا، گلستان کوه در نزدیکی خوانسار است که این یادمان بی‌گناهی سیاوش را در دل خود برای آیندگان پاس داشته است.

از پس زمستان با سرمای دل‌نشین و یرف فراوان، آنک در بهار و در آغازین روزهای اردیبهشت، که ایران بهشت گیتی می‌گردد و خاکش رشک فردوس

برین، سراسر گلستان کوه سرشار از گیاهان خوشبو و سودمندی، مانند آویشن و موسیر و گون است که هر کدام داروی بیماری و درمان دردی هستند.

دانشمندان دوازده هزار نوع گونه گیاهی را در ایران شناسایی نموده‌اند، که حدود پانزده درصد آن منحصر به ایران بوده و در هیچ کجای جهان، به طور طبیعی رشد و نمو ندارند.

لاله واژگون نخستین بار در سال ۱۵۷۶ میلادی به وسیله جهانگردان اروپایی از ایران به اتریش برده شد و در باغ‌های ثروتمندان و خاندان سلطنتی پرورش یافت. شیوه پرورش لاله واژگون در باغ‌ها و گلخانه‌ها در سطح وسیعی از اروپا رواج دارد در حالی که این گل در فلات ایران به طور طبیعی رشد و نمو می‌کند و این مساله ضرورت حفاظت این گونه گیاهی در ایران را بیش از پیش می‌کند.

برخی محققان معتقدند، گل لاله ابتدا از ایران به قسطنطنیه برده شد و بوس بکیوس سفیر امپراتور روم بذل لاله را از قسطنطنیه به وین انتقال داد. پس از آن اروپاییان با این گل زیبا آشنا شدند و از قرن ۱۹ میلادی کشت آن در هلند نیز رواج یافت. نکته قابل توجه اینکه، در ایران بیش از ۱۷۰ گونه لاله به طور طبیعی رشد و نمو می‌کند، حال آنکه هلند به سرزمین لاله‌ها مشهور است. ارتفاعات لرستان و بختیاری و بخش‌هایی از مناطق همجوار این دو استان عمده‌ترین رویشگاه لاله‌های واژگون هستند.

لاله‌های واژگون یکی از دوازده هزار گونه گیاهی شناسایی شده در کشور است که زیبایی آنها نفس را در سینه حبس کرده و کمتر کسی است که آرزوی دیدن آنها را در آغازین فصل سال نداشته باشد.



بیش از ۱۵ درصد گونه‌های گیاهی ایران منحصر به فرد بوده و به عبارت دیگر در هیچ کجای دنیا به صورت طبیعی رشد و نمو نمی‌کنند و لاله‌های واژگون نیز یکی از آنان است. در میان لاله‌های ایران، لاله واژگون از شهرت و زیبایی خاصی برخوردار است و همه ساله عده‌ای برای تماشای این جلوه طبیعی کم نظیر راهی دامنه‌های زاگرس می‌شوند.

گلستان کوه در خوانسار، ارتفاعات اشترانکوه لرستان و کوه‌های صمصامی در چهارمحال و بختیاری بیشترین انبوهی از این گل‌ها را در خود جای داده‌اند. این گل در ارتفاع ۱۵۰۰ متر بالا پراکنش دارد و تحت تأثیر دمای هوا از اوایل بهار در نواحی شمالی زاگرس و در نزدیکی خوانسار شروع به شکوفایی می‌کند و در مناطق جنوبی در اواسط تابستان به گل می‌نشیند. لاله واژگون که با نام‌های لاله سرنگون و اشک مریم نیز شناخته می‌شود، ۱۲۰ سانتیمتر از سطح زمین ارتفاع دارد. این گیاه با گل‌های زنگوله‌ای درشت به رنگ نارنجی مایل به قرمز به طرز زیبایی از داخل بانوشگاه‌های سیاه‌رنگ روی زمینه سفید آرایش یافته‌اند.

این گل سازگاری زیادی با دامنه‌های سنگلاخی و صخره‌ای دارد و در صورت عدم تخریب به واسطه دام و انسان حتی ده‌ها شاخه از آن را در یک دشت می‌توان مشاهده کرد.

چرای احشام، تخریب زیستگاه برای ایجاد اراضی کشاورزی، برداشت مستقیم این گیاه و عرضه به بازار، مهم‌ترین عوامل تهدید لاله‌های واژگون است.

برگرفته از تارنمای «تبیان زنجان»

درد دل عمو: داستان یک نوسازی

برگ پسرین

ایرج بشیری



رودخانه را زنده نگاه داشتیم. علاوه بر آن به خودمان فرصت دادیم تا یک راه اساسی برای برانداختن همیشگی آن غاصبان پیدا کنیم. «راه اساسی؟» عمو پرسید.

«بله،» ماشیانه جواب داد: «اساسی ترین راهی که از دست بندگان خدا برمی آمد. پس از مطالعه امور به این نتیجه رسیدیم که برای براندازی آنها باید از عکس ترندهای خودشان استفاده کنیم و آنها را با راستی و راست کرداری رو به رو نمائیم. حالا چرا این کار را از اول نکردیم؟ نمی دانم. می گویند گذشته مرتب تکرار می شود چون در همان وهله اول درس مان را خوب یاد نمی گیریم.»

عمو از این که با ماشیانه با حدت صحبت کرده بود، احساس شرم کرد. او گفت: «شک ندارم آنهایی که امروز در همدان و آن جاها زندگی ما را به جهنم تبدیل کرده اند، کسی غیر از بستگان همان افعی دیوسیرت نیستند. ولی نگفتید دروغ بافی آنها را چگونه خنثی کردید؟»

ماشیانه گفت: «بین فرزندم. آنها حسابگر بودند ولی مجرب و دانا نبودند. برعکس خیلی هم کودن و بی تدبیر بودند. دروغ بافی آنها بدون دلیل نبود. با همین دروغ گویی ها و گستاخی ها در مراکز ما رخنه کردند و با شارلاتانی به مقام های شامخ رسیدند. ما با تکیه به کلام قدما یعنی با پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک آنها را از جامعه طرد کردیم. به کلام دیگر، آنها را در جامعه ای مخصوص به خودشان قرار دادیم. در دره هیچ کس با آنها معاشرت نمی کرد و به آنها احترام نمی گذاشت. به قول معروف ما به آنها کم محلی کردیم.»

عمو گفت: «عکس العمل آنها چه بود؟»

ماشیانه گفت: «آنها با سلاح تنفر به مبارزه پرداختند. هر چه ما بیشتر روی عقاید قدیم خودمان پافشاری کردیم و از شرکت در شادی و عزای شان خودداری کردیم، آنها بیشتر از ما متنفر شدند و عرصه را بر ما تنگ تر کردند. خوشبختانه اهالی دره از خواب گران بیدار شده بودند و ترندهای قدیمی غاصبان دیگر در افکار و اعمال آنها تأثیر نمی کرد. از این رو خیلی هاشان پس از مدتی جل و پلاس شان را جمع کردند و از همان راهی که آمده بودند برگشتند.»

عمو با حیرت گفت: «من متوجه یک موضوع نمی شوم. مسأله ای که شما مطرح کردید مسأله ای نیست که با کم محلی حل شدنی باشد.»

ماشیانه گفت: «البته... البته... همین طور است. این واقعه به یک باره اتفاق نیفتاد و کم محلی کردن هم معجزه ای انجام نداد. ما هم مثل آنها چندین سال نقشه ریزی کردیم. کم محلی کردن به قولی جواب عامیانه ای به سؤال شما بود. در حقیقت قدم اولی که برداشتیم آشنا کردن مردم با اصول گران سنگ میراث گرانمایه قدما بود، و به طوری که غاصبان نتوانند دوباره راست را با دروغ مخلوط کنند و معجونس را به خورد مردم عادی بدهند. در حقیقت انزجار آنها از ما به همین دلیل بود. چون راستی و راست کرداری ممتشان را پیش مردم باز کرد.»

در این وقت ماشیانه لحاف را بالا زد و مقدار بیشتری خاکستر روی آتش زیر کرسی خواباند تا از مقدار گرمی زیر کرسی بکاهد. آن گاه ادامه داد: «حالا برگردیم سر اصل مطلب. برای حل معضل سیاسی و اقتصادی از مخفی کاری های آنها بر علیه خودشان استفاده کردیم. این کار مشکلی نبود چون تعداد سردمداران غاصبان زیاد نبود. در ابتدا چند جلسه مخفی کوچک در سطح محله ها تشکیل دادیم و معلوم کردیم کدام یک از قوانین مان را به مقدار فاحشی تغییر داده اند. این جلسه های کوچک به

ماشیانه گفت: «همین اوضاع ما را به خود آورد و متوجه شدیم که با یک مسأله مرگ و زندگی درگیر هستیم. نه تنها برای خودمان بلکه برای دره. علاج دیگری به جز جنگیدن نداشتیم. جنگیدیم. البته بدون سلاح.» عمو گفت: «سؤال من همین است. اگر با سلاح جنگیدید پس با چی جنگیدید؟» ماشیانه گفت: «با دانش قدما، با همدیگر فهمی به جای خودسری و زورگوئی و با احترام به موجودیت ذاتی تمام موجودات از گیاه گرفته تا حیوان و انسان و دیگر جان بندگان.» عمو پرسید: «منظورتان از دانش قدما را نفهمیدم. فکر می کردم وقتی می گوئیم قدما یعنی شماها.» ماشیانه گفت: «نه، پسر. ما قدما نیستیم. از ما قدیمی تر هم هست. قبل از این جهان یک جهان مینوی وجود داشت.

در آن جهان قوای نیکی با خیل بدی در ستیز بودند. ما از آن جهان بطور رموزی گریختیم و به این دره پناه آوردیم. در این دره زیبا مدت ها از جور و ستم مصون بودیم. تا عاقبت سر و کله آن افعی دیوسیرت پیدا شد. متأسفانه ما او را به موقع نشناختیم. بعد هم معلوم شد که نامیرا است و خلاصی کامل از او امکان پذیر نیست.»

«پس چکار کردید؟» عمو پرسید.

«پایه های قدرتش را متزلزل کردیم.» عمو پرسید: «چطور؟»

«با پاک نگهداشتن آب ها و با قرار دادن راستی در رأس افکار، گفتار و کردارمان.»

«این دو با هم چه ربطی دارند؟» عمو پرسید.

در این جا ماشیانه وارد گفتگو گردیده گفت: «آب و قوه تفکر دو سرچشمه ای جداگانه و دو زنجیره ای زاینده جهان هستی می باشند. بود و نبود موجودات به آنها بستگی دارد. آبی که از درون سنگ بیرون می زند پاک است. پاکی آن در زندگی گیاهان، حیوانات، انسان ها و سایر جان بندگان اثر دارد. هوای تمیز و آسمان صاف که راه را برای انوار جان بخش خورشید باز می کنند، بدون کمک آب میسر نمی شوند. شیطان نمی تواند به آسانی در چنین حلقه ای پاکی دست به خراب کاری بزند. همین طور فکری که از راستی مایه می گیرد، بیاناتی به وجود می آورد که جنبه سازندگی قوی دارند. بناچار عملیاتی که بر اساس آن افکار و آن بیانات انجام می شوند نیز، خود به خود، سازنده و نیکو خواهند بود. این جا هم دست شیطان به جایی نمی رسد. در این مواقع است که شیطان مجبور می شود دست به ترفند بزند تا بتواند آرامش اجتماعی دره ای مانند دره ای آرام ما را بهم بزند. به کلام دیگر، فرزندم، تنها دو عنصر آب پاک و فکرنیکو و پس آمدهای آنها در گستره زندگی مادی و معنوی دره زندگی ما را به ما بازگردانند.»

عمو به ماشیانه که با کلام شیوای خود این نکات را برایش توضیح می داد می نگریست و در دل به او آفرین می گفت.

ماشیانه ادامه داد: «اول احتیاجات مادی و معنوی را در نظر گرفتیم و بعد به احتیاجات سیاسی و اقتصادی پرداختیم. مسایل دینی را به عهده خود مردم گذاشتیم. احتیاجات مادی شامل رفع بی تدبیری در نگهداری اقلیم، بازسازی محل زیست حیوانات، مشاغل و اشکالات اجتماعی می شدند. آنها را در رأس برنامه های نوسازی خود قرار دادیم. برای حل معضل آب چند خندق بزرگ کنديم و سیلاب های موسمی را در آنها ذخیره کردیم. علاوه بر آن، در سینه کوه مقابل چند قنات زدیم و با آب قنات هم آسیاب را به راه انداختیم و هم درخت های اطراف

یک شورای مخفی بزرگ ختم شد که در آن قوانینی را که برای پیشبرد اجتماع مان مضر بودند باطل کردیم و در عوض قوانین جدیدی ابداع کردیم. بعد، در یک مجلس علنی که شامل اهالی دره می‌شد، قوانین حاصله را پذیرفتیم. این جلسه علنی همچنین یک شورای امنا انتخاب کرد. دست آخر، شورای امنا با کمک نمایندگان مجلس یک شخصیت پرجزیه را به عنوان رهبر انتخاب نمود...»

عمو حرف ماشیا را قطع کرده پرسید: «این شخص کی بود؟ من او را می‌شناختم؟»

ماشیا گفت: «آن شخص یک آهنگر ساده از میان خودمان بود. هم از فرهنگ گذشته دره با خبر بود و هم از فرهنگ غاصبان. او ما را از باتلاقی که در آن غوطه می‌خوردیم بیرون کشید.»

عمو گفت: «پس با این ترفند به طور کامل از شر آنها خلاص شدیدی؟»

«نه، پسر. به این سادگی هم نبود.» ماشیا ادامه داد. «در طول سال‌ها آنها افکار ما را هم مانند افکار خودشان خدشه دار کرده بودند. یعنی ما هم دروغ‌گو شده بودیم، ما هم از انجام اعمال قبیح ابایی نداشتیم. بچه‌هایمان هم همین‌طور تربیت شده بودند و می‌شدند. اعمال شنیع به نظر شنیع نمی‌رسیدند. دشمن همدیگر شده بودیم و خودمان نمی‌دانستیم. کاری که کردیم این بود که تدریجاً و با دقت روند آن کارها را معکوس کردیم. از آن گذشته سعی کردیم آنها را هم با خودمان همراه کنیم. مدت‌ها طول کشید تا عاقبت علائم تغییر در رفتار بعضی از آنها ظاهر شد و شروع کردند به تجدید نظر در افکار و بیانات‌شان. از همه مهم‌تر شروع کردند به اندیشیدن درباره نتایج افعال‌شان. دست آخر به آنهایی که قبول کردند مطابق قوانین جدید با ما زندگی کنند و در نوسازی دره کمک نمایند اجازه اقامت دادیم.»

عمو از گفتار ماشیا اظهار خشنودی کرد و گفت: «خوشحالم که در تصمیمات شما سلاح نقشی بازی نکرد.»

ماشیا گفت: «این انسانی‌ترین راه حل مسأله بود چون، در حقیقت، در خلقت آنها از ما جدا نبودند و ما هم نسبت به آنها تمیزی نداشتیم. اختلاف اصلی ما با آنها در اعمال ضد اخلاقی، در زورگویی و در افعال ناجوانمردانه‌شان بود. برای رفع این معضل به آنها فهماندیم که دروغ‌هایشان فاش شده و دیگر در هیچ جای دره برای آن حرف‌ها جایی نیست.»

عمو نگران بود که درباره تاریخ دره‌ای که بچگی‌اش را در آن گذرانده و بعدها هم مرتب به آن سرزده، معلومات کافی نداشت. پرسید: «طراوت و شادابی از دست رفته دره را چگونه به دره بازگردانیدید؟»

«گرفتاری‌هایی که به بار آورده بودند، مثل دانه‌های زنجیر به هم مربوط بودند. معلوم است که زندگی اهالی بر روی حیوانات و گیاهان و زندگی حیوانات و گیاهان بر روی آب پاک استوار است. چه طور آنها این امر ساده را نفهمیدند، از عهده فکر من بیرون است. از این روز رسیدگی به وضع آب و حصول هوای صاف قدم‌های اول ما را تشکیل دادند. برای درمان وضع کثیف هوا، آلودگی آب را که منشأ اصلی آلودگی بود از بین بردیم. وجود هوای صاف و آب پاک و تمیز از زهرآگین شدن گیاهان و درختان جلوگیری کرد. به جای بریدن و سوختن درختان برای به دست آوردن ذغال نهال‌کاری کردیم. وضع زندگی حیوانات را ترمیم دادیم و از همه مهم‌تر از قطع دست و پا و سرزدن و اعدام مردم مان دست کشیدیم و آنها را از قتل و غارت یکدیگر بازداشتیم و به هریک مطابق وسعش کار دادیم و همگان را در پیش بردن امور دره سهیم کردیم. بعضی از کهنه کارهای آن زمان هنوز هم این‌جا و آن‌جا هستند. ولی دیگر عرض وجود نمی‌کنند.»

«کلام آخر،» عمو گفت: «این کارها که گفتید همه خرج داشت. شما هم که گنجی نداشتید. پول این همه مخارج را از کجا آوردید؟»

ماشیا گفت: «پول آن را مردم مان با پشتکار و دلگرمی جهت پس گرفتن دره از دزدان پرداختند. این پول همیشه آن‌جا بود، ولی دزدها با از بین بردن منابع مالی

ما، یعنی زراعت، توان ما جهت بهبودی بخشیدن به زندگی مان را از ما می‌گرفتند. آن‌چه را هم که در بالا آب به دست می‌آمد حیف و میل می‌کردند. وقتی دست آنها از خزینه بریده شد همه کارها رو برآه گردید.»

«پس سدها را بعد از رفتن آنها خراب کردید؟»

ماشیا گفت: «نه. ما سدها را خراب نکردیم. از مقدار مصرف آب در بالا آب کاستیم و مابقی آب را به دره وارد کردیم. سدها را بازسازی کردیم و برای زیبا نمودن دره به صورت آبشار درآوردیم.»

عمو چشم‌هایش را از روی کتاب مقدس اوستا در کنار سفره برداشت و گفت: «پس امیدی هست.»

ماشیا گفت: «امید همیشه هست. آن‌چه لازم است اول به کارگرفتن پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک است و دوم صبر و بردباری تا آن ایده‌ها به معنی حقیقی خود فرصتی پیدا کنند و فرهنگ و تمدن ویران شده را بازسازی نمایند.»

ماشیا نه که تا این لحظه ساکت بود وارد گفتگو شد و گفت: «یک نکته‌ی حائز اهمیت دیگر هم هست که از قلم افتاد و آن رل راهبر است. راهبری که انتخاب کردیم دلیر و نترس بود. از همان ابتدای کارش سرکرده‌ی افعی صفتان را به چالش کشید. با پشتیبانی مجلس و شورای امنا تنها به بالا آب رفت و با او ملاقات کرد. به او فهماند که بهترین راه برای او و افرادش این است که به آب و خاک خود دل‌بند بمانند و اگر خواهش قدرت دارند برای حصول آن چالش کنند. ثابت کنند که از عهده‌ی کاری که در نظر دارند برمی‌آیند. همه مشاغل و مقام‌ها به روی آنها باز است... اما کسانی که این روند به مذاق‌شان سازگار نیست، بهترین راه برای آنها دوری جستن از این دره است، هرچه دورتر بهتر.»

وقت تنگ بود و ماشیا می‌دانست که عمو راه زیادی در پیش دارد. لذا گفت: «پسر، ما با تو و سایر فرزندان مان همدردی می‌کنیم و متأسفانه باید قبول کنیم که شماها در چنگال اعقاب همان افعی دیو صفت یمنی هستید. آن‌چه می‌گویید با افکار و افعال گذشتگان آنها کاملاً راست می‌آید. شما باید مثل گاو ماهی اسطوره‌ها رفتار کنید. او یک سال از گار جهان را با بردباری روی یک شاخ حمل می‌کند. شما هم باید بذرا یکارید و منتظر فرصت باشید.»

عمو به آینه روی سفره و تخم مرغ سفید روی آن که منتظر تحویل سال بودند نگاه می‌کرد و می‌اندیشید. عاقبت وقت سال تحویل فرا خواهد رسید و گاو ماهی دنیا را از روی این شاخ به روی آن شاخ خواهد انداخت. در عین حال صدای ماشیا نیز در گوشش بود که می‌گفت: «بردباری را از گاو ماهی یاد بگیرد و روشی را که برای توضیح دادیم به کار ببندد. این روش، همان طور که می‌بینی، ما را نجات داد. به خواست یزدان برای شما هم کار ساز خواهد بود؟»

عمو تشکر کنان گفت: «متأسفانه مطابق معمول نمی‌توانم برای نوروز پیش شما بمانم. باید بروم به بچه‌ها در درست کردن سفره نوروز کمک کنم. باید مطمئن شوم که چهارشنبه سوری را به خوبی جشن می‌گیرند و در موقع تحویل سال خوشحال هستند. از همه مهم‌تر، باید کمی از شادی و سرور این دره را به آن طرف ببرم. شاید بتوانم با بازگویی داستان نوسازی دره آنها را به آینده دلگرم کنم.» هر سه را سکوئی عمیق فرا گرفت. گویی هریک به نوروز خود می‌اندیشید. آن‌گاه ماشیا سکوت را شکسته گفت: «برای من جالب است که بچه‌ها نوروز را آن‌طور که باید و شاید گرامی نمی‌دارند. نوروز در خون ما است. چه طور می‌شود آن را گرامی نداشت!»

عمو گفت: «شاید منظورم را درست روشن نکردم. بعضی بچه‌ها این‌طور تربیت می‌شوند که انگار نوروزی وجود ندارد. پدر و مادران‌شان از همان گهواره افکار آنها را به جاهای دیگر می‌کشند. آنها را از شناختن نوروز و پرداختن به آن و هرچه مربوط به آن می‌شود بازمی‌دارند. اشکال در این است که سال به سال تعداد این‌طور اطفال بیشتر و بیشتر می‌شود. همان چیزی که اول گفتم. اصل نگرانی من در این است که این روند نه تنها بچه‌ها، بلکه همه ما را از قافله تمدن دور خواهد کرد. آن‌هم کی را؟

ما را. همان کسانی را که روزی قافله سالار بودیم.»

آن گاه عمو، با نگاهی نگران به ماهی های توی حوض، تخم مرغ های رنگ کرده و ظرف های حاوی آرد و پنیر نگاه کرده گفت: «حرفم این است که در کار ما یک کمبودی وجود دارد. شاید در قدیم زندگی ساده تر بود. مردم مثل شما ها زندگی می کردند. زمین را شخم می زدند، بذر می کاشتند و به حیوان هایشان می رسیدند. اوقات بیکاری جشن می گرفتند. گرمی بخصوصی آنها را به هم نزدیک می کرد. اشکال در این است که امروز آن گرمی دارد از دست می رود...»

ماشیا نه گفت: «پسرم. اصلاً این طور نیست. ذات زندگی که نمی تواند عوض شود. روش ها تغییر می کنند، رفتارها تغییر می کنند. عقایدی که بر پایه حقیقت و راستی استوار نیستند تغییر می کنند. سال پیش درباره این موضوع صحبت کردیم. تو گفتی که نوروز را جشن نخواهند گرفت...»

«نه، این طور نبود. گفتم نخواهند گذاشت...»

«در حال. جشن گرفتند؟ یا جشن نگرفتند؟»

«جشن گرفتند.» عمو گفت. «ولی چه گرفتنی. با مداد نوروز، وقتی بچه ها برای گشت نوروزی می رفتند در وسط ده دو جوان را اعدام کردند.»

ماشیا نه گفت: «ای خدا. بچه های بیچاره ای من... عکس العمل شان چه بود؟»

عمو گفت: «چه می توانست باشد؟ چقدر باید بگویم. بچه ها به این روند وحشیانه خو گرفته اند. رفته رفته، قساوت بخش بزرگی از فرهنگ آنها شده. دهاتی ها که می دانید همه به طریقی قوم و خویش همدیگر هستند، همگی جمع می شوند و این اعدام ها را تماشا می کنند. مثل این که ابداً مهم نیست که اعدام شوند و برادر یکی از آنها، پدران یکی و یا عموی آن دیگری است...»

ماشیا با عمو همدردی کرد و گفت: «پسرم. معلوم است که کار تو آسان تر نمی شود. با این وجود مسؤلیتی است که تو خیلی خوب انجام می دهی. نوروز نه تنها جشن ملی ما است، بلکه پایه و اساس تمدن ما هم هست. ما نگهداران این تمدن هستیم و تو نماینده ما هستی. وظیفه توست که نوروز را در میان بچه ها، همه ی بچه ها، زنده نگه داری. بالاخره تو برایشان پیک شادی هستی و سرور به ارمغان می آوری. تنها جایی که تو می توانی اظهار غم و اندوه کنی در میان چهار دیوار همین آسیاب است. امسال وقتی بچه ها اطراف سفره نوروز می نشینند به آنها یادآور شو که خنده هدیه یزدان است و موسیقی حلاوت زندگی است و تاریکی و غم از ساخته های اهریمن هستند. به آنها گوشزد کن که در جنگ بین نیکی و بدی آنها مسؤلیت بزرگی را روی شانه های کوچکشان حمل می کنند. آنها نباید از انجام این مسؤلیت شانه خالی کنند و اجازه بدهند بزرگ ترها شادی شان را، که در حقیقت محور زندگی شان محسوب می شود، از بین ببرند.»

در حین صحبت ماشیا عمو به گذشته برگشت. به زمانی که در خدمت کورش کبیر بود، زمانی که با خشایار شاه به آتن وارد می شد و ساعت های گرانبهایی که نوروز را در تخت جمشید، قصر بی همتای داریوش کبیر، جشن گرفته بود. احساس کرد که دوباره با ماشیا و ماشیا نه زندگی می کند. در سال های اخیر این حالت را کم تر و کم تر در خود حس می کرد. ولی اکنون حاضر بود دوباره همه ی غم و غصه هایش را در آسیاب قدیمی رها کند و سرشار از شادی و سرور به دهکده نزدیک همدان برگردد. در حالی که سرش را به عنوان تشکر تکان می داد به جانب والدینش برگشته گفت: «شرمندم که هر سال این قدر ناراحتی برایتان می آورم.» و ساکت شد. والدینش نیز سکوت اختیار کردند. عمو ادامه داد: «در حال چکار می توانم بکنم؟ چه کس دیگری به غیر از شما دارم که به درد دلم گوش دهد و باعث شادی و سرورم شود؟» در آخر گفتارش را این طور تمام کرد: «باید اذعان کنم که در پشت چهره های جوان شما دانائی و قداستی وجود دارد که...»

ماشیا حرف او را قطع کرده گفت: «فراموش نکن که دیدن تو هم هر سال به زندگی ما روح تازه ای می بخشد. همچنین فراموش نکن که روزی تو هم این جا زندگی

می کردی. این جا خانه تو هم هست. تو هم مثل سایر بچه های جهان فرزند ما هستی. ما همه ی سال را برای خنده شیرین یکی از بچه هایمان کار می کنیم و یک سال انتظار دیدن تو را می کشیم. امیدوارم امسال برای همه شما ها سالی همراه با سرور باشد.»

عمو چپش را از پرشالش بیرون کشید، مقداری توتون توی آن ریخت، روشنش کرد و گفت: «خوب. وقت خدا حافظی رسیده. به اندازه کافی زحمت تان دادم.»

ماشیا نه قلیان را کنار گذاشته گفت: «ما همیشه از دیدن فرزندان مان شاد می شویم. امیدوار بودیم اقلاً تا سیزده بدر پیش مان می ماندی. جای تأسف است که همیشه باید عجله کنی...»

عمو بلند شد و گفت: «لطفاً از جانب من به همه اهل دره نوروز را تبریک بگویید. نگذارید غم به دل بگیرند.» سپس کیسه ای را که از اسباب بازی برای بچه ها پر بود، روی دوشش انداخت، عصایش را محکم در دست گرفت، خدا حافظی کرد و از آسیاب بیرون زد. ماشیا و ماشیا نه شبح او را که در انبوه درختان محو می شد دنبال کردند.

عمو با قدم های تند در کنار رودخانه براه افتاد و در حالی که از خرابه ها، سدها و قلعه های توی راه می گذشت در اندیشه ی آهنگر زمانه ی خود بود که سر برسد و یکپارچگی کشور و مردمش را تضمین کند. کمی بعد فکرش عوض شد و به فکر زمان رسیدنش به قله افتاد. امید داشت که تا آن وقت، مثل این طرف کوه، آتش های جشن چهارشنبه سوری در آن طرف کوه هم روشن شوند. در میخلاهش بچه ها از روی آتش می پریدند و می گفتند: «زردی من از تو، سرخی تو از من.» آن گاه به این فکر افتاد که چگونه داستان دیدارش از ماشیا و ماشیا نه را برای بچه ها تعریف کند. فکر کرد به آنها بگوید: «یکی بود، یکی نبود. یک مرد بود، اسمش ماشیا. یک زن داشت اسمش ماشیا نه. آنها خواهر و برادر بودند و در اصل هر دو از یک ساقه ریواس زائیده شده بودند و با هم در آن طرف کوه در یک آسیاب قدیمی...»



را به نمایش می‌گذارد که در آن انسان، هم مجبور مقهور است، هم آزاد مختار. بی آنکه در شعر او یک صدای غالب به وجود آید. حافظ وقتی می‌خواهد مطلق رهایی و نهایت علو را ترسیم کند از بُعد عنقای انسان می‌گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین
کانجا همیشه باد به دست است دام را
 اما در همان غزل سفارش می‌کند:

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضه دارالسلام را
 در حالی که ابن سینای فیلسوف و دانشمند وقتی می‌کوشد سفر زندگی انسان را در مسیر کمال ترسیم کند، با یک صدای روشن که از همه ی جزئیات نوشته‌های او شنیده می‌شود، مبدأ و مقصد را تعریف می‌کند. پرندگان را به شوق دانه به دام می‌کشد. حتی می‌داند در مسیر این سفر چه حوادثی پیش می‌آید. با همین شناخت است که پرنده‌ها را به کمک طوقی، با پاره‌های دام در گردن و پا، به سرزمین تیشلی موعود می‌برد. سنایی که از نخستین شعرای صوفیانه سرای ادبیات فارسی و بنیان‌گذار ادبیات تعلیمی صوفیانه است، به گونه‌ای سفر کمال را توصیف می‌کند که گویا خود در لحظه به لحظه ی این سفر حضور داشته است (سیرالعباد الی المعاد ۱۳۴۴ ق.).

عطار در ادامه ی راه سنایی سفر و سخنگویی مرغان را ترسیم می‌کند. در این سفرنامه ی مرغان مقصد از یافتن هدهد تا رسیدن به پیشگاه سیمرغ روشن است. برادران غزالی، سهروردی و ده‌ها شاعر و نویسنده ی دیگر عرصه ی ادبیات فارسی، نیز در ترسیم راه کمال به دقت و روشنی می‌دانند از کجا آمده‌اند و به کجا می‌خواهند بروند. این دانستن تا چه میزان محصول تجربه ی شخصی است و تا چه میزان تکرار آنچه دیگران گفته‌اند مشخص نیست. غیر از اینکه ایشان متنی پیش روی مخاطب می‌گذارند تا معنای سفر انسان را از دام تا رهایی و کمال ترسیم کند. بخوبی در شعر این حکیمان و شاعران ادبیات فارسی می‌توان دید که

پورنامداریان و آشوری و بسیاری دیگر هستند که بر جبرباوری، حافظ پافشاری می‌کنند. دو محقق اخیر نامبرده، او را اشعری می‌دانند (عرفان و رندی در شعر حافظ ۱۳۸۴: گم‌شده ی لب دریا ۱۳۸۲). رکنی به اعتبار این بیت که:

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرت
 حافظ را نه اشعری و نه از معتزله می‌داند (جبر و اختیار در مثنوی ۱۳۷۷). مجتبیایی نیز حافظ را ورای باورهای متعصبانه می‌داند و باور ندارد که اشعری یا از معتزله باشد (عرفان حافظ ۱۳۸۹) محققان بسیاری هم هستند که به اعتبار ابیاتی مانند:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری
ارادت پنا تا سعادت پیری
 صریحاً باور دارند حافظ اختیارگرا بوده است. عده‌ای نیز بین جبری یا اختیاری بودن حافظ مردد مانده‌اند. بعضی نیز بر آن باورند که، پاره‌ای از اشعار حافظ روحیه ی جبرگرا را می‌رساند و پاره‌ای از اختیار می‌گوید. این‌ها دوگانگی در آراء حافظ را قبول می‌کنند، اما آن را به زمان‌های متفاوت شاعرانگی حافظ نسبت می‌دهند (حافظ شیرین سخن ۱۳۷۵). اما نکته این است که حافظ در یک غزل که محصول یک زمان است هم به جبر می‌گراید هم از اختیار می‌گوید. نه آنکه نه آن و نه این، که هم آن است و هم این. مثالش:

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
 کلیت این غزل حافظ حکایت دلشدگی و صاحب‌دلی، تنگدستی و کیمیای هستی، سرکشی و سرسپردن، تلخ‌وشی و شیرینی، و قضا و اختیار است. بی آنکه یکی بر دیگری رجحان داده شود. شاعر در تخلص نیز به طنز می‌گوید:

حافظ به خود نپوشید این خرقه‌ی می‌آلود
ای شیخ پاک‌دامن معذور دار ما را
 به این ترتیب در یک غزل واحد جمع اضداد در کنار هم به نمایش درمی‌آیند. و باهم چنان همخوانی زیبایی دارند که غزل را به یکی از شاهکارهای ادب فارسی بدل می‌کند. می‌توان دید در این غزل، هم باور به قضا وجود دارد و هم سخن از اختیار می‌رود. همچنین می‌توان برداشت کرد که شاعر هم به عمد و هم از روی هزل انسان را مجبور می‌داند تا بار مسئولیت عملش را بردوش او که جبر را برایش رقم زده بگذارد. به این ترتیب می‌کوشد اندکی دست انسان را باز کند. یک جا می‌گوید «چرخ بر هم زرم را غیر مرادم گردد». جایی دیگر می‌گوید «در پس این طوطی صفت داشته‌اند». پس آنچه می‌گوید تقلیدی از گوینده ی ازلی است. و هر کس به اعمال شاعر اعتراض دارد، باید گریبان گوینده ی اصلی را بگیرد. او در بیان این مطلب نگاهی

حافظ، آواز همه آوازاها

شکوفه تقی
 رادیو زمانه

این مقاله می‌کوشد نشان دهد حافظ که از جاودانگان شعر است (دیوان شرقی گوته ۱۳۲۸)، بی آنکه بکوشد نسخه‌ای برای رهایی انسان از مصائب زندگی ارائه دهد، به شیوه‌ای یگانه، انسانی را ترسیم می‌کند که در جهان او همه ی صداها اجازه ی انعکاس می‌یابند، آن هم بی آنکه اسم آن انسان کامل را سیمرغی بگذارد که در منقارش همه ی آوازاها وجود دارد.

حافظ در غزلش، برای قدم گذاشتن در راه کمال، برخلاف عطار و متصوفه ی پیش از خود نه غایتی به اسم سیمرغ، نه مبتدایی به اسم هدهد را معرفی می‌کند. حافظ قصد تعلیمی که در شعر صوفیانه ی سنایی، عطار و مولوی وجود دارد را پیش روی کسی نمی‌گذارد. اگر چه در شعر حافظ مرغ می‌پرد، اما از مقصدی اسم برده نمی‌شود، زیرا حافظ به راه و چگونگی رفتن بیش از مقصد و رسیدن اهمیت می‌دهد. او به جای پرواز از یک مبدأ به یک مقصد، نوعی تسبیح و تهلیل را که شنواری در بی‌زمانی و بی‌مکانی است به تماشا می‌گذارد تا مخاطب خود انتخاب کند. و برای آن شنواری نیز، نه نام مثل مولوی سماع صوفیانه می‌نهد، نه مانند ابن سینا رساله ی پرواز فلسفی. سعی این مقاله است تا به این پرسش‌ها پاسخ گوید که چرا شعر حافظ کامل‌ترین شعر و کمال شعریت در عرصه ی جاودانگی ادب فارسی است و چرا هیچ‌کس قبل و بعد از او نتوانسته است به این مرتبه برسد.

شنواری یا پرواز

این سخن حافظ به طور اخص در مورد خود او صادق است:

وجود ما معمایی ست حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

با تأملی هر چقدر دقیق در کلیت شعر حافظ، هنوز نمی‌توان به قطع اذعان داشت. حافظ تقدیرگرا بوده یا به اختیار باور دارد. اگر چه بسیاری محققانی که کوشیده‌اند با استناد به اشعاری از حافظ، او را در یکی از این دو چارچوب جای دهند. از مفسرین قدیمی‌تر جلال‌الدین دوانی کازرونی است، که بیتی مانند «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت» را اساس گرفته است، از جدیدترها محمود هومن، علی دشتی، زرین‌کوب،



کجا باید رفت، چگونه باید رفت و مقصد کجاست. در شعر مولانا می‌توان دید شاعریک اشراف جزمی حتی خدایی بر جهانی دارد که به نام شعر تعلیمی پیش روی مخاطب خود گسترده است. این سعی در قانع و همرنگ کردن مخاطب به قدری است که مولانا بارها مثال در مثال می‌آورد تا مخاطب خود را در اصطلاح شیرفهم کند. چنین سیاق بیانی البته مختص همه‌ی معلمان است تا آموزه‌های خود را با قطع و یقین به مخاطب خود منتقل کنند. مخاطب نیز با چارچوبی که استاد ساخته، بی‌آنکه به خود اجازه دهد در جایگاه نقد به آن مفاهیم نگاه کند، به شیوه‌ی استاد به تماشای جهان می‌پردازد. به طوری که حتی بعد از هشتصد سال اگر کسی به خود اجازه دهد پای از این چارچوب بیرون بگذارد با مخالفت رهروان روبرو می‌شود. پس با وجودی که شاعر پروازی را پیش روی مخاطب می‌گذارد اما همان پرواز، قاب عکس نوعی زندان اندیشه می‌شود، که بیرون رفتن از آن به همتی بزرگ نیاز دارد.

وجه افتراق نوع بیان و اندیشه‌ی حافظ با سایر شاعرانی که نام‌شان رفت در این است که او هیچ سعی در القای یک معنای بخصوص نمی‌کند. او تماشایش را به صورت شعر پیش روی خواننده می‌گذارد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. در شعر مولوی و عطاریک «من می‌دانم» دائماً موجود است. در شعر حافظ یک «سؤال، یک تردید و یک من نمی‌دانم» شنیده می‌شود. در کشف این نادانسته‌ها حافظ در هر بیت از غزلش یک متن تازه می‌آفریند که ظاهری شبیه به سایر متون پیش از او یا هم زمان با او دارد. اما آفرینشی تازه است. این آفرینش به گونه‌ای است که در هر شعر یا متنی می‌تواند مستقل زندگی کند و دریچه‌ای تازه به روی جهان بگشاید. یکی از صدها مثال شعر «صلاح کار کجا و من و خراب کجاست»

در این غزل هر مصرع متنی کامل است.

مبین به سبب زنخدان که چاه در راه است
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

اهمیتی بسیار قائل است. او به تعریف حق و باطل نمی‌پردازد چون می‌داند آنچه از نظر یک دسته از مردم حق به حساب می‌آید، چه بسا از نظر دسته‌ای دیگر در زمان و مکانی دیگر درست خلاف آن باشد. از این رو با اینکه در بسیاری موارد سخنش به خیام نزدیک می‌شود، اما در نوع بیان، معنا و انتقال مفاهیم، از جهان بینی و درک خیام بخصوص در حیطه‌ی درک زمان فاصله می‌گیرد.

در مقایسه جهان بینی خیام با حافظ باید گفت که خیام در بیان مفاهیم فلسفی خود جزمیت دارد. شعر خیام، ولو اینکه شاعر همه‌ی آن اشعار یک نفر نباشد، شعری است که در آن شاعر می‌داند کار جهان یکسره بر عدم است. شاعری ناامید و دردمند که مرگ را دیده، و از آن وحشتی عمیق دارد، برای گریز از این گارگاه کوزه‌گری که دوش را در آن به سر برده، و غیر از مرگ و پوچی در آن هیچ نیافته به شراب پناه می‌برد تا نسبت به پایانی دردناک و دوری باطل، خود را بی‌هوش سازد و به یک مستی در لحظه تن بسپارد. خیام در تفاوت با سایر شاعران و حکیمانی که در بحث ذکرشان رفت، باور به پوچی، نبودن دنیایی دیگر دارد. اما وجه اشتراکش با ایشان در نحوه‌ی نگرش به عدم است. او با همان قطعیت سخن می‌گوید که سنایی یا عطار. صدایش به مسافری می‌ماند که به جهان دیگر سفر کرده، پوچی محض را دیده. اینک رسالت خویش می‌داند تا آنچه دیده را به مخاطب منتقل کند. صدای خیام باز هم غلبه‌ی یک صدا بر سایر صداهاست، اگرچه صدایی مخالف با صداها ی قبلی است. و به جای داشتن سؤال می‌توان دید که پاسخی آماده دارد اگر چه سخنش طرح یک سؤال است:

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جاه و جلالش نفرو

از هیچ کس هم نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتن من بهره چه بود؟

کلیت شعر خیام نشان می‌دهد که او از پیش جواب را می‌داند. از این رو جبر مطلق را به نمایش می‌گذارد که در آن دایره‌ی بسته، انسان مجاز است شراب بنوشد و خود را نسبت به این درد ابدی بی‌حس کند.

مولانا جلال‌الدین در بیان افکار خود جهانی صوفیانه، عارفانه را ترسیم می‌کند. البته جهان بینی او در بسیاری جهات از نگاه فلسفی ابن‌سینا و نگاه پوچ‌گرا و دهری خیام متفاوت است. اما شعر او نیز در یک بیان قطعی و جزمی می‌کوشد منعکس کننده‌ی یک صدا باشد که همان باور قطعی شاعر است. مولانا اگرچه می‌پرسد از کجا آمده و به کجا خواهد رفت، اما تمام شعرش در مثنوی درس‌هایی است که با جزم و تأکید می‌کوشد به مخاطب خود بگوید راه چیست، به

قطعیت و جزمیت در ارائه‌ی مطالب حکومت می‌کند. شاعریک صدای غالب را انتخاب می‌کند و می‌کوشد همان را به مخاطب خود بشنوند. مخاطب نیز در پایان اگر موفق به درک کامل مطالب شود اغلب نهایتاً آن گونه می‌اندیشد که سیاق شاعر است.

در آثار شاعران بزرگ فارسی، بخصوص آنها که به جنبه‌ی حماسی سفرانسان در مسیر کمال می‌خواهند بپردازند، سفری طولانی ترسیم می‌شود. در طول راه نمایندگان افکار گوناگون با صداها ی خویش انعکاس می‌یابند. اما این صداها طولی نمی‌کشند که بی‌رنگ شده، محکوم به فنا هستند. در آثار این شاعران بزرگ نشان داده می‌شود در چنان سفری جایی برای مخالف خوانی نیست. بهترین نمونه منطق الطیر است. پرندگان بسیاری شکایت می‌کنند. اما یا قانع می‌شوند یا حذف. تا آخر که فقط سیمرغ می‌ماند. سیمرغ در منطق الطیر تجلی کثرت در وحدت و برعکس است. سی مرغ که سیمرغ می‌شوند، سی عدد مرغی هستند که در طول راه صافی و غربال شده‌اند. پس در پایان سیمرغ، خلاصه و گزیده‌ی همه‌ی صداها نیست، بلکه منتخب صداهاست. انتخابی که شاعر کرده تا راه را آن گونه که می‌داند یا درک می‌کند به مخاطب منتقل کند. مخاطب در این قاب که متعلق به شاعر است اگر بسیار موفق در فهم منظور شاعر باشد توان دیدن مفاهیم را به اعتباری که شاعر تعریف کرده می‌یابد.

اما شعر حافظ چنین نیست. او یک قاب تنها با یک عکس از راه کمال نمی‌سازد. اگرچه سبک سخن عراقی را دارد و همان تمثیل‌سازی و نمادپردازی را رعایت می‌کند اما نمی‌کوشد یک باور تک‌صدایی را منتقل کند. حافظ در شعرش هیچ صدایی را حذف نمی‌کند. سیمرغ گزیده و خلاصه‌ی سی مرغ بخصوص نیست. در شعر حافظ هیچ صدایی قانع یا هم‌رنگ نمی‌شود. تنوع، تفاوت و رنگ در شعر حافظ اهمیت دارد. هیچ کس نیست که بلندگو به دست بگیرد و بقیه را خفه کند. به همین دلیل در یک غزل نه اثری از جزمیت است نه پیروزی منطق یکی بر دیگری. حافظ نه کسی را به بهشت می‌برد و نه از دوزخ می‌ترساند، در عین حال بهشت و دوزخ را هم رد نمی‌کند. شاعر حتی اصرار ندارد بگوید حق و باطل چیست. صوفی، شیخ، زاهد و محتسب همان قدر حضورشان به شعر او معنا می‌بخشد که پیر، مغیبه، شاهد یا ترکان پارسی‌گوی. او سعی نمی‌کند مستقیماً منظور خود را به مخاطب منتقل کند، به همین دلیل از نظر ظاهری ممکن است شعرش شبیه سعدی، خاقانی، عراقی و سنایی شود، اما در نحوه تماشای جهان و ارائه‌ی آن دیدگاه از ایشان فاصله می‌گیرد. حتی نمی‌کوشد کسی را طرف خطاب قرار دهد. همه‌ی جامی‌توان دید که یگانه مخاطب اصلی خود حافظ است. او انسان را می‌شناسد و برای انسان



هر دو مصرع متنی تمام و معنایی کامل با لایه‌های بسیار است که در تمام زمان‌ها و مکان‌ها قابل فهم است، اما مخاطبش هم، گویا کسی غیر از دل نیست. از این نظر شعر او را می‌توان به آینه تشبیه کرد که هم خود در آن به تماشا نشست و هم مخاطب را به تماشا می‌نشانند، در حالی که شعرای دیگر عکسی در یک قاب می‌گذارند.

شعر حافظ را بسیاری با نظم پریشان کتب آسمانی مقایسه کرده‌اند (ذهن و زبان حافظ ۱۳۶۱). البته وجوه اشتراک می‌توان یافت اما افتراق و تفاوت بیشتر است. به این معنا که در کتب آسمانی یک جزمیت معنایی وجود دارد. پیش روی مخاطب یک باید است. او در راهی باید پا بگذارد که هر منزل آن با جزئیات تعریف شده است و مجال هیچ دخل و تصرفی باقی نمی‌ماند. حتی نوع قدم برداشتن نیز روشن است. اگرچه تاثیل با نوع بیان مطالب ممکن است ایهام بسازد. و ایهام باب تفاسیر را بگشاید. اما آن تفاسیر نیز در جهت همان جزمیت معنایی قدم برمی‌دارند. علاوه بر آن در کتب آسمانی هر صدایی غیر از صدای خدا و هم صدا با خدا محکوم است. حق و باطل تعریف شده است. تنها کسانی به بهشت راه می‌یابند و حق آواز دارند که به کلان صدا پیوندند. بنابراین بین ظاهر و باطن نسبت به نظم پریشی و آزاد بودن در تعبیر به این معنا تضاد وجود دارد. اما در شعر حافظ ظاهر و باطن یک حرف را می‌زنند و این هر دو تمامیت شاعر را به نمایش می‌گذارند. تمامیتی که یک آینه است نه یک تصویر. در عین حال که شاعر به پریشانی نظم‌ش اشاره دارد حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت

طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود اما نظم پریشان و پریشانی نظم دو موضوع متفاوت است. ممکن است عده‌ای این چند صدایی یا همه صدایی در شعر حافظ را نقص شعر او بدانند. از آن رو که او را لسان الغیب می‌دانند. و بخواهند شعر او را به گونه‌ای توجیه و تفسیر کنند که منظم جلوه کند. از این

رو شعر او را با کتب مقدس مقایسه می‌کنند، عده‌ای می‌گویند در آغاز تقدم و تأخر بین اشعار بوده سپس می‌کوشند اشعار را بر اساس تقدم و تأخری که باور دارند به نظم بکشند. پاره‌ای می‌کوشند اشعار حافظ را زمانمند کنند و بگویند هر شعر را در چه زمانی گفته و دلایل فراوان بیاورند. عده‌ای می‌کوشند اشعار او را نقطه‌گذاری کنند، با قرار دادن زیر و زبر خوانشی قابل فهم از آن ارائه دهند. و به این ترتیب حافظی را ارائه دهند که با قواعد ذهنی هر دسته و گروهی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف انطباق دارد. عده‌ای نیز می‌پندارند اگر حافظ را چنین توصیف نکنند پس باید روان پریشی را در او و شعر او بپذیرند. چرا که یک ذهن روان پریش است که نمی‌تواند یک معنار از ابتدا تا انتهای دنبال کرده، به مقصود برساند و حرف واحدی بزند.

نکته این است که هفتصد سال از عمر غزلیات حافظ می‌گذرد و تعدادشان به زحمت به پانصد می‌رسد، اما هر کدام چنان بیت الغزل معرفت است که هیچ کس نمی‌تواند منکر شاه مصرع‌های فراوان در شعر او شود. دیگر اینکه هر کس به هر گونه‌ای که غزلیات را می‌خواند هنوز جا برای خوانشی نو می‌ماند. اما اگر شعر او محصول روان پریشی بود تنها یک هرج و مرج ذهنی را دامن می‌زد که راه به هیچ کجا نمی‌برد. علاوه بر آن دری به معانی تازه نمی‌گشود. مثل کابوس، یا خواب‌های هذیانی که از دهان مجانبین بیرون ریخته می‌شود. این کابوس‌ها نه تنها فاقد هر نظمی است که مخاطب با شنیدن یا خواندن آنها خود دچار آشفته‌گی و سردرگمی می‌شود. به همین دلیل است که این تصاویر بیمار معمولاً عمری کوتاه دارند و بیش از لحظه‌ای در حافظه‌ی بشری توقف نمی‌کند.

اما شعر حافظ با وجود آنکه نظمی به ظاهر پریشان ارائه می‌دهد حاوی مفاهیمی است که تا با به کارگیری تضاد هر صدا را در جای خود قوی سازد. علاوه بر آن می‌کوشد با چگونه قرار دادن هر پدیده کنار هم، در معانی تازه‌ای را پیش روی مخاطب بگشاید. تجربه و تحقیق نشان می‌دهد رنگ سیاه در کنار سبز یک سایه‌ی رنگی می‌سازد و رنگ سفید سایه‌ای دیگر. این کنار هم گذاشتن رنگ‌ها و چگونگی کنار هم گذاشتن است که چشم را به تماشای تازگی می‌برد. حافظ در شعرش زیبایی و کمال را به نوعی نمایش می‌دهد که هیچ مخاطبی قادر به فراموشی آن صورت نیست. در همه اثر می‌گذارد و اثری نیکو می‌گذارد. درست مثل مشاهده‌ی طلوع آفتاب از قله‌ی دماوند یا هنر آثر هنری که تا امروز جاودانه مانده است. و این نمی‌تواند محصول روان پریشی باشد، بلکه حاصل شعور، حکمت و نبوغی است که در تاریخ هنر جهان به ندرت تکرار می‌شود. این پریشانی نظم که در جهان همیشه آفریننده‌ی هنر و خلق هنجاری نوین است در

همه‌ی آثار هنری که بر اساس هندسه‌ی مقدس و اعداد طلایی آفریده شده‌اند دیده می‌شود.

هنرمند برای القای معنا به مخاطبش بی‌نیاز از کشمکش یا سعی است. زیرا این نظم حتی اگر براحتی هم دانسته نشود هنوز به فهم درمی‌آید. تأکید می‌شود بر قابل فهم بودن اما نه دانسته شدن. فهمیدن و دانستن دو توانایی متفاوت ذهن انسان است. بسیاری از ظرافت‌ها در هنر است که کمال و زیبایی آن فهمیده می‌شود، حتی حیوانات قادر به درک آن هستند، اما دانستن آن دشوار است. از این رو انسان برای دانستن آن ظرافت دست به تفسیر و بازخوانی می‌زند و در هر بازخوانی نظمی نوین می‌آفریند. این بازآفرینی نظم نوین از شعر حافظ است که او را از نامیرایان ادبیات جهان کرده است.

در شعر حافظ سخن از سفر انسان است که دائماً از هیچ به پوچ جریان دارد. و شاعر غیر از لحظه، هیچ در اختیار ندارد. این دو معنا به شکل شکفت انگیزی در شعر حافظ با هم و بر ضد هم کار می‌کنند. یعنی شاعر از یک طرف پوچی بی‌نهایت را ترسیم می‌کند در عین حال یک آن یا لحظه را می‌سازد که فراتر از یک ابدیت است. در این لحظه یا دم انسان در هیئت خدایی ظاهر می‌شود تا چیزی را بیافریند که جاودانه است. در لحظه‌ی دیگر به طغیان آن نظم را از هم می‌پاشد. شعر حافظ بی‌آنکه سعی و کشمکشی در آن باشد، نشان می‌دهد که انسان مثل جهان یک وجود در لایتنای عدم است. مثل جهان، نامحدود به دنیا آمده و تدریجاً با تعابیری که محیط و آموزش‌ها برایش درست می‌کنند قبل از اینکه بداند در سفری از هیچ به پوچ محدود و چه بسا بی‌خاصیت می‌شود. حافظ برای گریز از محدودیت می‌کوشد با آن لحظه‌ای که در اختیار دارد، در تعداد تماشاها و بازآفرینی صداهایی که در آینه‌اش انعکاس می‌یابد زندگی کند. گویا یگانه طریق گریز از این عدم لایتنای آفرینش دم به دم است. او برای پرداختن به این نوآفرینی به جان مایه‌ای احتیاج دارد که گذشته را بشوید و او را در شور لحظه بیافریند تا بتواند اشکال تازه بیافریند. به همین دلیل در شعر او شکستن فرم قبلی همیشه دستمایه‌ی فرم تازه می‌شود؛ مثل کوزه‌گری در کارگاه کوزه‌گری. تماشای او در این کوزه‌ها شکل‌ها را در آئینه‌ی عدم نوبه نومی‌آفریند. او از پلی می‌گذرد که بین دو عدم به اسم وجود بسته‌اند. از این رو حافظ کوزه را هم هست و هم نیست می‌بیند. تفاوت او با خیام در این است وقتی کوزه‌ها هستند نمی‌داند که نیستند یا نخواهند بود. بنابراین، یک حضور دم به دم در لحظه‌ی وقوع دارد. و همین به شاعر مجال می‌دهد هم آفریننده باشد هم آفریده. در حالی که خیام آفریننده‌ای است که از آینده باخبر است. می‌داند کوزه‌ها لحظه‌ای دیگر نابود خواهند شد. شعر حافظ اما

سه شعر از «شباهنگ»

سخنی با تاریخ

با تو ای قصه پر غصه، ندارم سخنی
که همان غرقه به خون، غم زده تاریخ منی
درد و نفرین به کسی باد که زد نقش تو را
رقم از جوهر بدعهدی و پیمان شکنی
شب ستیزان تو در پیچ و خم خیمه صبح
نه سری بر تن شان بود و نه بر تن کفنی
باغ بی برگی ات از صوت هزاران خالی ست
بی برین شاخه آزادی زاغ و زغنی
شبم اشک تو در نسترن واژه نشست
که چنین غم زده آویزه هر شعر منی
تا گرفتی ز شهان کشور جم، بخشیدی
تو به هر بی سرو پایی و به هر بی وطنی
بند و زنجیر نصیب همه مردان تو شد
پنجه آلوده به ناپاکی و زندان زنی
سهم هر مرغک آزاده شباهنگا چیست؟
قفس و غربت و تنهایی و شیرین سخنی

گریز

مرغ دیدار تو روزی که ازین بام گریخت
عشق تو، از دل دیوانه بدنام گریخت
خانمان سوز شد آن درد فراغ و غم هجر
بی تو از خانه دل، شادی ایام گریخت
در دل باز شد و عشق تو با مکر و فسون
به شتاب آمد و از این دل ناکام گریخت
نفس باد که مشاطه گیسوی تو بود
دست در حلقه گیسوی تو، آرام گریخت
دل و من، گرم دوپیمانه و یک شب، هیئات
بی خبر از من و دل، عشق تو از دام گریخت
واپسین گام تو ای ماه دل افروز، هنوز
بر سراپرده دل، مانده اگر خام گریخت
می کند با می عشق تو شباهنگ آواز
گرچه با هر قدمت، ساقی آن جام، گریخت

بی بهار با تو

گوش کن، سرخ گلو می خواند:
که چه با خانه غریب ست، بهار!!
شوق، در حنجره ی چلچله نیست
شور در سینه نکرده ست قرار
من که ناخواسته در غربت دور
به تماشای توازینجره عادت کردم
ناله سرخ گلو، قلب مرا می شکند
و درین تاریکی
شعرم از حادثه ی اشک تو نمناک ترست

از همان روز که با هجرت نور
شوق در خانه ما، پا نگرفت
عشق از شاخه پرید
باغ را، زمزمه چلچله ها، سبز نکرد
خار در غیبت باران روید
شاخه از خشم زمستان خشکید

حال کز پشت همین پنجره ها

باغ را می بینم
بی گمان می دانم
سرخي ذهن انارستان ها
تلخی حادثه را رنگ زدست
اما باز، با همه نومیدي
باورم قطر صنوبرها را می برد زیر سؤال
که چسان بی باران ریشه در خاک شدند
آنک از صبر صنوبرها
معنی ریشه شدن را در خاک
سخت باور کردم
وز همین فاصله ها، بی تردید
ذهن دستانم را
در غبارستانی
پشت این پنجره ها کاشته ام

هیچ چیز را به قطعیت نمی داند.

شعر حافظ در یک ذهن خالی، یک صفحه ی سفید، یک آینه ی ابدی زندگی می کند. تمام تصاویر نو و بدیع هستند. این بداعت بقدری زیاد است که دائم از خود شگفت زده می شود. خود به تماشای این شگفتی عظیم که نامش شعر حافظ است مشغول می شود و می گوید:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

و به حق می گوید

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم

که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد

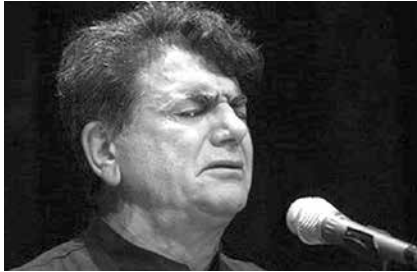
منابع

- آشوری، داریوش، عرفان و رندی در شعر حافظ، بازنگریسته ی هستی شناسی حافظ، چ پنجم، نشر مرکز ۱۳۸۴.
- اسلامی ندوشن، محمد علی «ماجرای پایان ناپذیر حافظ»، درباری حافظ، برگزیده مقاله های نشر دانش. چ دوم، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۷۰.
- پورنامداریان، تقی، گمشده ی لب دریا، تأملی در معنی و صورت شعر حافظ، انتشارات سخن ۱۳۸۲.
- تقی، شکوفه، دو بال خرد، چ دوم، نشر مرکز ۱۳۸۷.
- تقی، شکوفه، معنای بخت در فرهنگ کتبی و شفاهی ایرانیان، چ اول، نشر باران ۱۳۸۷.
- حافظ، شمس الدین محمد، دیوان، به تصحیح سید ابوالقاسم انجوی شیرازی و مقدمه ی علی دشتی، چ دوم، علمی ۱۳۴۶.
- خرماشاهی، بهاء الدین، حافظ نامه، چ هفتم، علمی و فرهنگی ۱۳۷۱.
- خرماشاهی، بهاء الدین، ذهن و زبان حافظ، چ اول، نشر نو ۱۳۶۱.
- دشتی، علی، نقشی از حافظ، چ پنجم، امیرکبیر ۱۳۴۹.
- رکنی، محمد مهدی، جبر و اختیار در مثنوی، چ اول، اساطیر ۱۳۷۷.
- ریاحی، محمد امین، گلگشت در شعر و اندیشه ی حافظ، علمی ۱۳۶۸.
- زریاب خوبی، عباس، آئینه جام، چ اول، علمی ۱۳۶۸.
- زرین کوب، عبدالحسین، از کوچه رندان، چ چهارم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، رساله سیر نفس فخرالدین عراقی و سیر العباد الی المعاد حکیم سنایی، تصحیح مایل هروی، کابل ۱۳۴۴ ق.
- گوته، دیوان مشرقی، ترجمه ی شجاع الدین شفا، چ اول، کتابخانه ی سقراط ۱۳۲۸.
- مجتبابی، فتح الله، عرفان حافظ، چ نهم، صدر ۱۳۸۹.
- معین، محمد، حافظ شیرین سخن، چ سوم، صدای معاصر ۱۳۷۵.
- همایی، جلال الدین، مقام حافظ، چ اول، کتابفروشی فروغی ۱۳۴۳.
- هومن، محمود، چ دوم، طهوری ۱۳۴۷.

نگاهی به تحریر در آواز ایرانی

نگاهی به تحریر در آواز ایرانی

تارنمای آفتاب، اردیبهشت ۱۳۸۶



از مراحل ردیف کردن بعضی گوشه‌ها در پی هم و حتی اجرای کامل یک گوشه خاص با کلام هم ممکن است؛ اما گاهی به دلایل پیش گفته شرایط شعر و کلام و به نوعی ناهمخوانی آن با ملودی به خواننده فرصت اجرای کامل نغمه با کلام را نمی‌دهد و اینجا است که قدرت و قابلیت خواننده در ابداع تحریرهای گسترده و متنوع به کمک او می‌آید و تحریر چون نگینی بر انگشتی آواز شروع به درخشش می‌کند.

تحریرهای هر خواننده به ضرورت ساختار حنجره و تارهای صوتی و فیزیک بدنی او متفاوت است. به علاوه شرایطی چون زیستن در منطقه‌ای خاص و میزان قدرت خلاقه و هوش موسیقایی در آواز همواره رنگ‌های متفاوتی از اجراها و صداها را در هر شخصی پدید می‌آورد. مجموعه این عوامل شیوه‌ها و سبک‌ها را در خوانندگی تشکیل می‌دهند که بی‌گمان یکی از مهم‌ترین وجوه تمایز شیوه‌ها از یکدیگر کیفیت و تحریرهای خواننده آن شیوه است. مرور تحریرهای خوانندگانی چون قمرالملوک وزیری، نکبسا، جناب دماوندی، تاج اصفهانی، محمودی خوانساری، سیدحسین طاهرزاده، ادیب خوانساری، اقبال آذر، ایرج، گلپایگانی، ظلی، سلیمان امیرقاسمی، علیرضا افتخاری، روح انگیز، محمدرضا شجریان، غلامحسین بنان و بسیاری دیگر می‌تواند ما را با جلوه‌های گوناگون این بخش مهم از آواز ایرانی در تاریخ یک صدساله ضبط موسیقی در ایران آشنا کند. بلبلان خوش‌آوایی که هریک هویت و وجه تمایزی مخصوص به خود و شیرینی و ملاحظاتی منحصر به فرد در ارائه تحریرها داشته‌اند. تا آنجا که حتی مرور نام آنان، هر یک از شفیثگان دیرین موسیقی این مرز و بوم را دچار دلتنگی برای شنیدن آواهای گرم آنان می‌کند:

«خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم»

دل از پی نظر آید به سوی گلشن چشم»

(حافظ)

تحریر به جز آواز از متعلقات تصنیف ایرانی نیز به شمار می‌رود. منتها در این قطعه کلامی بر طرفدار و ریتیمیک، تحریرها به تبع حس و حال و مفهوم کلمات و سر ضرب‌ها، رنگ آمیزی و گونه‌گونی خاص خود را می‌یابند. گاه خوانندگانی در میانه تصنیف به اجرای تحریرهای آوازی بی‌کلام و با کلام فارغ از شعر تصنیف

فرهنگ و هنر ایرانی است، باغی که گل‌های آن را می‌توان به شعر، و عطر و بوی آن را می‌توان به تحریر تشبیه کرد.

نخستین آوازهای ضبط شده ایرانی در حدود یک صد سال پیش ما را به این نتیجه می‌رساند که در میان گونه‌گونی انواع سبک‌ها و شیوه‌های آوازخوانی قدیم، تحریرهای خوانندگان نیز تنوع و تفاوت چشمگیری با یکدیگر داشته‌اند. به علاوه خوانندگان جدید نیز کم‌کم به تبع دیگر افراد دنیای مدرن، با استفاده از ابزارهای نو به گوش کردن صدای ضبط شده خویش با هدف رفع معایب آن پرداختند. احتمالاً نخستین خواننده تاریخ موسیقی ما که به این روش در برطرف کردن کم و کاستی‌های کار خود کوشید و با حذف شاخ و برگ‌های اضافی نهال آواز خود را بارور کرد، سیدحسین طاهرزاده بوده است. او یک دستگاه فونوگراف در اختیار داشت و مدام صدای خود را ضبط و استماع می‌کرد.

شیوه تحریر طاهرزاده

امروز اگر به صفحه‌های به یادگار مانده از طاهرزاده گوش کنیم در میان آن همه خش خش ناشی از گذشت سالیان متمادی، صدایی می‌شنویم به غایت زیبا و زلال و دقیق در بیان شعر و تلفیق آن با موسیقی. از همه مهم‌تر تحریرهایی متنوع که با دقت و ظرافت در کنار هم چیده شده‌اند و سرعت اجرای آنها شگفت‌انگیز است. به این ترتیب در سال‌های بعد شیوه متمایز طاهرزاده که وجوه اشتراک فراوانی با هنرمند متأخرتر از او یعنی «جناب دماوندی» [جناب جنبه احترام آمیز ندارد، نام این استاد در تاریخ موسیقی ایران به همین صورت ثبت شده است] داشت، رواج فراوانی یافت. به صورتی که رد پای این شیوه را می‌توان در دوره‌هایی از زندگی خوانندگانی چون قمرالملوک وزیری، ادیب خوانساری، بنان، ظلی و سرانجام شجریان و بسیاری از خوانندگان امروزی جست‌وجو کرد. شیوه‌ای که شاکس و وجه تمایزش در تنوع و گونه‌گونی و فراوانی تحریرهای آن است.

تحریر در آواز ایرانی مناسب‌ترین ابزار برای گردش ملودیک و ارائه و سپس درهم آمیختن نغمه‌ها توسط خواننده به شمار می‌رود. البته همه یا بخشی

دکتر حسن انوری در فرهنگ روز سخن تحریر یا چه‌چه را به معنای آواز خواندن پرندگان به ویژه بلبل و در موسیقی ایرانی غلتاندن آواز در گلو می‌داند. مهدی ستایشگر نیز در واژه‌نامه موسیقی ایران زمین تحریر را غلت دادن و کشش در آواز معنی می‌کند و می‌نویسد: «تحریر در موسیقی ایران دارای معیار است و تداوم زمان تحریر دلیل صحت آواز و ترجیح خواننده نیست. در آواز ایرانی، تحریر گاهی به صورت بم یا تودماغی ادا می‌شود. معمولاً دهان در موقع حذف مصوت کلامی و شعری بسته است... تحریر گاهی با کلماتی مانند جانم، ای دل، دلم و امان ادا می‌شود... لیکن برخی را عقیده بر این بوده و هست که تحریر نباید با کلام همراه باشد. از جمله مرحوم محمود کریمی به تبع بعضی استادان به شاگردان سفارش می‌کرد که تحریر را با مصوت آ شروع کنند و از ادای کلماتی نظیر «ای دل»، «ای خدا» و «عزیز» بپرهیزند.»

تحریر بیش از هر چیز رازی است سر به مهر که هرکسی می‌تواند از لحن آوای مجری آن برداشت خاص خود را بکند و به نوعی خوشه‌چین هنر هنرمند باشد. تحریر در تاریخ نه چندان مشخص و پرابهام موسیقی ایرانی، مسیری نامشخص را طی کرده است. پیشینه تحریر تا پیش از ورود دستگاه‌های ضبط و پخش صوت به ایران پر از گمانه‌زنی‌های فراوان بوده است. به احتمال زیاد می‌توان دلیل رشد روزافزون نقش تحریر در آواز را در تحریم موسیقی در ایران پس از اسلام دانست. حرام اعلام شدن ساز و متعاقب آن به پستورانده شدن اجرای ملودی‌های غنی گستره موسیقی ایرانی، همان‌گونه که این موسیقی را بر آن داشت تا ادامه حیات خود را در اجرای آوازهای مذهبی بجوید؛ عاشقان و شفیثگان نغمه‌های گهروار ایرانی را نیز واداشت تا هر قدر که می‌توانند قابلیت‌ها و توانایی‌های سازهای ما را به آواز این سرزمین منتقل و از حنجره به جای ساز استفاده کنند. این گونه بود که روز به روز بر جنبه رازواری و رازگونگی تحریر افزوده شد. چراکه به قول دکتر جلال‌الدین کزازی اصولاً ایرانیان مردمانی راز در راز هستند و چه بستری بهتر از آواز و موسیقی برای انتقال رازهای ناگفتنی، که می‌گویند سخن کزدل برآید لاجرم بر دل نشینند.

نیوشیدن تحریر به سان سفری خیال‌انگیز به باغ

ویژگی‌ها نیز در گروه ویژگی‌های خاص صدا برای آواز ایرانی قرار می‌گیرند که از آن میان می‌توان به رنگ صدا، حجم صدا، وسعت صدا، تحریر و کشش اشاره کرد. ضمن اینکه برای آواز ایرانی حداقل می‌بایست فرد ۲ اکتاو صدا داشته باشد. قطعاً «تحریر» اکتسابی است و جزو ویژگی‌های ذاتی صدا محسوب نمی‌شود. البته تحریرها نسبت به صداها متفاوت است. ویژگی‌هایی که پیش از این نام بردم را اگر کسی داشته باشد حتماً می‌تواند تحریر هم داشته باشد.

این استاد آواز در مورد سیستم آموزش آواز ایرانی در گذشته گفت: در آموزش آواز سنتی ایرانی، از آنجا که معمولاً کسانی که به این کلاس‌ها می‌رفتند از قبل زمزمه‌هایی برای خودشان داشتند، فرض بر این گرفته می‌شد که صدای‌شان از آمادگی نسبی برخوردار است؛ از این رو بلافاصله استاد شروع به آموزش ردیف آوازی می‌کرد. این کار با تقلید انجام می‌شد که البته در بسیاری از موارد با اشتباهات بزرگی در صدا همراه بود و باعث می‌شد تعداد کمی موفق شوند.

شنونده خوب موسیقی

حمیدرضا نوربخش در ادامه گفت: آقای شجریان تعریف می‌کرد زمانی که در کلاس‌های استاد مهرداد شرکت کرده بود، حدود دو سوم هنرجویان صدای‌شان به درد آواز نمی‌خورد. روزی آقای شجریان از استاد مهرداد می‌پرسد این‌ها که صدای خوبی ندارند چرا به آنها درس می‌دهید. استاد مهرداد نیز پاسخ می‌دهد این درست است، اما آموزش ما باعث می‌شود تا همین افراد در آینده شنونده‌های خوبی از کار دربیایند.

این خواننده گفت: روزی که برای حل چنین مشکلاتی مبحث صداسازی را در ایران مطرح کردم، بسیاری اعتراض کردند و گفتند این دیگر چیست؟ پس از این اعتراضات مناظره‌هایی را در دانشگاه تهران برگزار کردیم که نتایج خوبی داشت.

وی افزود: متأسفانه مثال‌های بسیاری دارم از کسانی که به دلیل نشناختن حنجره و ویژگی‌های آن، حنجره‌شان از بین رفته است. همین توصیه‌ای که

چندان باعث شکستی نخواهد بود اگر در آینده دور یا نزدیک موسیقی دنیای مدرن به تحریرهای آواز ایرانی نیز ناخنکی بزند و از آنها در جایی از مناسبات خود بهره ببرد؛ درست مثل تحریرها و غلت‌های موسیقی دیجیتال. با این وجود تحریر ایرانی مثل رنگ گل‌های قالی، همیشه ایرانی خواهد ماند.

تحریرهای ۹۰ درصد از خوانندگان حرفه‌ای ایراد دارد

حمیدرضا نوربخش، خواننده و از اساتید موسیقی ایرانی معتقد است، بیش از ۹۰ درصد کسانی که به طور حرفه‌ای آواز می‌خوانند تحریرهای‌شان در محدوده‌های پایین صدای‌شان ایراد دارد و اشتباه است. برخی‌ها گمان می‌کنند اگر مسیری که یک خواننده موفق طی کرده را بپیمایند، حتماً به نقطه‌ای که او رسیده، می‌توانند برسند. وقتی صحبت از آواز و حنجره می‌شود ابتدا باید ببینیم که همه افراد بشر هر کاری که دل‌شان می‌خواهد با حنجره‌شان می‌توانند انجام بدهند یا نه؟ در واقع چنین امکانی وجود ندارد و هر صدایی بنا به رنگ و جنس و ماهیت و ویژگی‌هایش پرورش می‌یابد.

نوربخش معتقد است: آواز سنتی ایرانی از هر حنجره‌ای ساخته نیست و معدود افرادی هستند که حنجره‌شان توان اجرای آواز ایرانی را دارد. ویژگی‌های حنجره‌ای که بتواند آواز ایرانی اجرا کند اکتسابی نیست. برخی از این ویژگی‌ها قابل توضیح است و برخی دیگر از این ویژگی‌ها مانند توضیح درباره «کیفیت زیبایی» غیر قابل توضیح کامل است. صدا در آواز ایرانی باید چند ویژگی داشته باشد که بخشی از آنها، ویژگی‌های عمومی هستند مانند داشتن گوش موسیقایی دقیق، فهم ریتم و درک و دریافت و شعور هنری.

نوربخش در مورد ویژگی‌های خاص صدای خواننده برای اجرای آواز ایرانی می‌گوید: برخی از

و ترانه بر زمینه صدای ارکستر می‌پردازند. اگر تحریر آوازی موسیقی‌مان را در دنیا یگانه بدانیم که چنین نیز هست اما تحریرهای تصنیفی فقط از نظر جنس و بافت مختص موسیقی ایرانی هستند، به علاوه عواملی چون نوع تلفیق و در نظر گرفتن مؤلفه‌هایی چون ریتم‌های بومی. چرا که تحریرها در ترانه‌های موسیقی بسیاری از ملل دیگر به شکل‌های گوناگون حضور دارند؛ از موسیقی عربی، استانبولی و آذربایجانی که تحریرهای خوانندگان آنها نزدیکی بیشتری به آواگران ما دارند، گرفته تا خوانندگان موسیقی اسپانیولی و آمریکا و اروپای لاتین که از تحریرهای خاص آنها در موسیقی پاپ ایرانی نیز گریته‌برداری می‌شود. در نوع اخیر که به آن غلت یا تریل (trill) گفته می‌شود، خواننده نت‌ی را پشت سر هم و پیوسته اجرا می‌کند و به آن سرعت می‌بخشد. ضمن اینکه اجرای تحریر و غلت از هر نوعی جزء تکنیک‌های گرم خوانی در آوازهای بیشتر ملل و مشخصه کار هر خواننده به شمار می‌روند. (جالب اینکه هم غلت در آواز ایرانی وجود دارد و هم تحریر در نوعی از آواز پاپ ایرانی) البته کم نیستند خوانندگان مختلفی در دنیا که کلام را به صورت ساده و بدون غلت و تحریر و حداکثر با تأکید و آکسان روی بعضی حروف و کلمات اجرا می‌کنند.

امروز در دوره رنگ باختن جلوه‌های مختلف هنرهای سنتی تحریرهای آواز ایرانی نیز در حال شروع دوره‌ای جدید از حیات دیرین خود هستند.

گاه در محافل دیده می‌شود که هنگام اجرای تحریر توسط یک آوازخوان، جوان‌ترها و نسل‌سومی‌ها کنجکاوانه به او می‌نگرند و اگر بتوانند رودربایستی را به کناری بنهند، از بزرگ‌ترها فلسفه تحریر دادن خواننده را می‌پرسند. بر صاحب‌دلان پوشیده نیست که تحریر مانند نقش‌های قالی، کشش‌ها و حرکات دست، خوش‌نویسی و رنگ‌آمیزی‌های مینیاتور ایرانی جزیی مهم از هنر ایرانی به شمار می‌رود. اما همچنان که بیگانگی نسل جدید با جلوه‌های پرازش تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم نیز چندان عجیب نیست، پس



آخرین دیدار

پرویز رجبی

۲۱ مرداد ۹۰

عکس: عباس حبیبیان



در شبی بارانی غریبه نیستیم!
سه هفته است که چیزی ننوشته‌ام
می‌پرسی چرا؟
باور می‌کنی؟
دستم نافرمانی کرده است
البته با پای ترسی در میان
ترس از دست دادن لحظه‌ای از بقیه‌ها!
دیوار ترک برداشته است

می‌ترسم نگاهی محبوس بگریزد
از هموارگی شکست‌ها

و در غیاب بی هموارگی‌ها

سال‌ها و همواره

و همین امروز هم

عمر کوتاه سایه‌ام را می‌بینم

فقط

مرگ ناب‌هنگام سایه‌ها باورم نمی‌شود

من در حال بوسیدن خواهم رفت

لب بر لب هوایی که هم ادامه حیاتم بود

و هم مفرح ذاتم

چه بارانداز مطبوعی است این لب

غوته‌ور در شهد هموارگی بوس

در مهد قنات هستی

و در امتداد عطش و مستی و نوش

عمری ست که از پیچاپیچ پله‌ها

در گرمایی مطبوع

و با آشتهای خوی بودن

تا عرشه ناب لب‌ها

این سو و آن سو می‌خزم همواره

و غوته می‌خورم در عطر بادام زمینی

بر روی سینه هوا

لبم هر روز هوایی می‌شود با هوایی دیگر
گلبرگ‌هایی که از بوسه‌ها می‌ریزند
قاصدک می‌شوند در مسیر هوا
و روی به دیار بودن می‌آورند
برای دعوت از باطن بوسی دیگر
بوسی در پی زنده ماندن
من لب بر لب هوا خواهم رفت
هوایی خواهم زیست
تا به لب برسد جانم
تو هم همین حال و هوای مرا داری
غریبه نیستی
نگاه کن پشت سرت را!
جاده‌ها و بی‌راهه‌ها آکنده از عطر بوسه‌اند
و شربت آلبالو
برگ‌های حتی تک درخت‌ها
لب بر لب نجیب یکدیگر می‌سایند
تا فصل خزان
و یک شب بارانی دیگر
من در حال بوس خواهم رفت
لب بر لب هوایی که هم ادامه حیاتم بود
و هم مفرح ذاتم

بسیاری می‌گویند «برودر بیابان فریاد بزن تا صدایت باز شود» نمونه‌ای از همین عدم آگاهی است که باعث آسیب دیدن حنجره می‌شود.

نوربخش درباره ویژگی‌های صدای آقایان گفت: وسعت صدای آقایان بعد از بلوغ ثابت می‌شود؛ ما می‌توانیم کیفیت اجرای مان را بالا ببریم، اما در زمینه وسعت صدا، نباید زور بی خود زد. هدف از شناخت صدا نیز پرورش صدا است. برخی‌ها به اشتباه مشابهت‌های صدایی برخی خوانندگان را به حساب «صداسازی» می‌گذارند؛ در حالی که اصلاً اینگونه نیست. من به کسی نمی‌گویم مانند من بخواند، بلکه کمک می‌کنم تا هر کسی مانند خودش بخواند.

این خواننده در مورد مکانیسم تولید تحریر نیز عنوان کرد: مکانیسم تولید تحریر در تمام حنجره‌ها و صداها یکسان است و اصطلاحاً از طریق خورسکی کردن صدا به وجود می‌آید. «آواز ایرانی» مساوی «ردیف آواز ایرانی» نیست؛ همچنین یاد گرفتن ردیف نیز دلیل بر یاد گرفتن آواز ایرانی نمی‌شود. به همین دلیل است که شما در برخی کلاس‌ها می‌بینید که همه شاگردان مانند استادشان می‌خوانند؛ چرا که ردیف را به شکل تقلیدی آموخته‌اند و هنوز آواز خواندن نیاموخته‌اند. همه گمشده ما ردیف نیست. ردیف مقدمات ما است. ردیف بخش مهمی در آموزش ما محسوب می‌شود که می‌بایست هنرجو از این مرحله حتماً عبور کند. ردیف یک الگو و متر و معیار ما برای شناخت موسیقی ایرانی محسوب می‌شود اما همانطور که گفتم پس از آموختن می‌بایست از آن عبور کرد. بعد از آموختن ردیف می‌بایست به سراغ مرحله بعد یعنی آموزش شیوه‌های آوازی رفت. ردیف چهار چوب و اسکلتی است که بدون هیچ رنگی می‌آموزیم. بعد از این مرحله لباسی به این پیکره می‌پوشانیم که به این لباس و تزئیناتش «شیوه» و یا در ابعاد گسترده ترش «مکتب» می‌گویند.

وی افزود: باید دقت داشت که هر شیوه‌ای با هر صدایی جور نیست. خواننده در راستای شیوه‌هایی باید کار کرده و جلو برود که با صدایش همخوانی دارد. آگاهی بخشیدن در این حوزه نیز جزو وظایف معلم و استاد است. تمرینات ما پر دو محور استوار شده است؛ اول بحث کشش نت‌ها است و دوم تحریر است. کشش نت‌ها نیز شامل سه نکته «کنترل نفس»، «کنترل حجم صدا» و «کنترل و مهارت صدا» می‌شود.

وی افزود: همانطور که پیش از این اشاره کردم با حالت خورسکی که صدا می‌دهیم تحریر به وجود می‌آید. پرتاب صدا از حنجره به بیرون آن هم به شکل ضربه‌ای، تحریر ایجاد نمی‌کند و متأسفانه برخی‌ها در این زمینه مرتکب اشتباه می‌شوند.

این مدرس آواز گفت: اینکه کسی می‌گوید باید مدتی بخواند تا صدایش گرم شود نشان از وجود مشکلی در صدای او است که باید حتماً رفع شود.

عبدالحسین نوشین پیشرو در تئاتر ایران

الهه خوشنام



دراماتیک نه. نوشین در هزاره فردوسی و همچنین نمایش توپاز توانایی‌اش را نشان داد.

بعد از شهریور بیست که جوان‌ها و دانشجویان به او می‌پیوندند، با اطلاعاتی که درباره اجرای نمایشنامه دارد، سعی می‌کند اجراهایش با آخرین تکنیک‌های آن روز مطابقت داشته باشد. پایه‌های علمی روز را گذاشت. از جمله تجزیه و تحلیل نمایشنامه‌ها که قبلاً به آن صورت نبود. از همه مهم‌تر احترامی که برای انضباط تئاتر قائل بود که قبل از نوشین وجود نداشت.»

اردوان مفید نقل قولی از نوشین در مورد تغییر نمایشنامه در آخرین تمرین دارد: «نوشین معتقد بود که فقط در تمرین نمایش قبل از اجرا نمی‌توان به کارها سرو سامان داد به قول او غذای نپخته‌ای می‌شود که نمکش کم است و بوی آشپزخانه می‌دهد.»

تئاتر ژستی

در اجراهای قدیم رسم بر این بود که یکی از هنرمندان در محفظه‌ای نزدیک به صحنه جامی گرفت و با داشتن متنی در دست هنگامی که زمان اجرا، بازیگری متن را فراموش می‌کرد او جملات را برایش باز می‌گفت. محمد عاصمی آنگونه که خود می‌گفت مدتی در نمایشنامه‌های نوشین نقش سوفلور را ایفا می‌کرده است. ابراهیم مکی انگشت بر روی همین نکته می‌گذارد.

مکی: «از زمان نوشین است که دیگر از سوفلور استفاده نمی‌شود. نوشین تنها به دلیل ذوق و علاقه به تئاتر، بازیگرانش را انتخاب نمی‌کرد. نوشین هر کسی را روی صحنه نمی‌برد.»

اجراهای متفاوت نمایشنامه‌های نوشین از کجا

با سمفونی سرنوشت بتهوون پرده تئاتر را بالا می‌برد و با همان سمفونی نیز پرده فرو می‌افتد. طرز بیان بازیگران شیوه‌ای متفاوت پیدا کرد، در سالن تئاتر در همان ساعت اعلان شده باز می‌شد و زمان شروع بازی نیز بلافاصله بسته می‌شد. هیچ عذری از هیچ بازیگری برای اشتباه در اجرا پذیرفته نمی‌شد.

تئاتر در بوته نقد

نمایشنامه‌های غربی بود که پشت سر هم ترجمه می‌شد و به صحنه می‌رفت. دوستی نوشین با بسیاری از فرهیختگان آن دوران مثل صادق هدایت، سعید نفیسی، بزرگ علوی، و... یاری دیگری برای به کمال رساندن کار اوست. نوشین آخرین شب تمرین هر نمایش از همه این فرهیختگان دعوت می‌کرد که نمایش را ببینند و نظر خود را به او بگویند. برای نخستین بار در تاریخ ادبیات نمایشی کسی تئاتر را پیش از اجرا به بوته نقد می‌گذاشت. تا همین چندی پیش که بعضی از شاگردانش مثل عزیزالله بهادری هنوز در قید حیات بودند، می‌دیدیم که همان شیوه گفتاری و رفتاری نوشین را همچنان رعایت می‌کنند. نوشین همچنان مراد بود و آن‌ها مرید.

پرسش‌ها در مورد نوشین بسیار است. برای پاسخگویی دو تن از پر سابقه‌ترین هنرمندان تئاتر ایران، ابراهیم مکی نمایشنامه‌نویس و بازیگر و کارگردان و اردوان مفید، مسئول پیشین تئاتر در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و بازیگر و کارگردان را برگزیدیم.

با چنین اوصافی آیا می‌توان تئاتر ایران را به پیش و پس از نوشین تقسیم کرد؟
ابراهیم مکی: «از نظر اجرایی بله. از نظر ادبیات

عبدالحسین نوشین (۱۳۵۰-۱۲۸۵)

تئاتر فردوسی محل اجرای نمایشنامه‌های عبدالحسین نوشین، از پایه‌گذاران تئاتر نوین ایران، امسال می‌توانست محل برگزاری جشن یکصد و دهمین سال تولد او باشد.

تعزیه و نقالی سال‌های دراز از محبوب‌ترین شیوه‌های نمایشی در ایران بود. در عهد ناصری یک بار دیگر شاهد تغییر و تحولی مثل دیگر وسائل ارتباطی در مورد تئاتر هم می‌شویم. پس از تکیه دولت که محل نمایش‌های تعزیه‌ای بود، مکانی در دارالفنون به اجرای نمایش‌های فرنگی و مدرن اختصاص داده می‌شود. میرزا فتحعلی خان آخوندزاده و میرزا آقاخان تبریزی از نخستین کسانی بودند که دست از سرقاعه کربلا برداشتند و به سبک و سیاقی نوین نمایشنامه نوشتند. با این همه آنگونه که باید و شاید این گونه نمایشنامه‌ها در میان مردم رواج چندانی پیدا نکرد. نمایشنامه‌هایی از مولیر و شکسپیر نیز به فارسی برگردانده شده بود، اما هنوز راه درازی تا رسیدن به تئاتر مدرن باقی مانده بود.

نوشین، که گویا نیازهای جامعه را دریافته بود، پس از بازگشت از فرنگ در سال ۱۳۱۱ با تسلط به زبان فرانسه، نمایشنامه‌های انتقادی، اجتماعی را به فارسی برگرداند و به صحنه آورد. او پس از اجرای نمایشنامه‌هایی در تئاتر فرهنگ با یاری تاجری و از علاقمندان این هنر نمایشی تئاتر فردوسی را گشود، و از آن پس همه نمایشنامه‌های خود را در این تماشاخانه به اجرا می‌گذاشت. توپاز، پرده آبی، مستنطق و... نوشین، که تحصیلات تئاتری خود را در شهر تولوز فرانسه به پایان رسانده بود، عده‌ای را گرد هم آورد و با آموزش آنان، تئاتر نوین ایران را پایه‌گذاری کرد.

**«فراثر» The Beyond
جورجیو اوکیف و هنر مدرن**



این نمایشگاه منحصر به فرد شامل نقاشی، عکس، مجسمه و کارهای دیگر جورجیو اوکیف و نسل جوان امروزی هنرمندان می باشد. این نمایشگاه توسط موزه کریستال بریج هنرهای آمریکا در شهر بتونویل آرکانزاس شروع شد، و پس از چند شهر از تاریخ ۲۳ فوریه تا دوم جون ۲۰۱۹ در شهر نیوبریتین (موزه هنرهای آمریکا) در ایالت کانکتیکات به نمایش گذاشته شده است. پیش تر، این نمایشگاه در موزه نقاشی کارولینای شمالی برپا شد. در این نمایشگاه جالب که تاکنون مورد استقبال زیادی قرار گرفته است، نگار احکامی، چهره شناخته شده، که در حال حاضر در شهر آرلینگتون ویرجینیا به عنوان هنرمند مقیم (رزیدنت آرتیست) در مرکز هنر آرلینگتون کار می کند، نیز چند تا از نقاشی های معروفش را به نمایش گذاشته است.

عضو حزب بشوی. حزب توده از خیلی ها استفاده کرد، مثل فریدون کشاورز که خودش می گوید من نمی دانستم اصلا سیاست چیست. البته همه گروه ها همین کار را می کنند. همه استفاده می کنند. حزب هم به او امکانات بسیار داد. اگر بعد از تیراندازی فرار نمی کرد هیچ اتفاقی برایش نمی افتاد. از سال ۲۷ دیگر کاری نمی کرده. نوشین کاره ای نبود که فراری بشود.»

سیاست و تب و لرز

محمد عاصمی می گفت که شهرت نوشین همه جا پیچیده بود حتی در دربار. به همین دلیل روزی برای نوشین از دربار پیام فرستادند که در فلان تاریخ برای اجرا به حضورا علیحضرت برود. روز موعود فرا رسید و نوشین درست در همان لحظه دچار آنچنان تب و لرزی شد که عذرش برای نرفتن به دربار پذیرفته شد. اردوان مفید نیز افسوس می خورد که نوشین و اطرافیان شب قربانی سیاست شدند که ربطی به هنر تئاتر نداشت.

اما نوشین در غربت هیچگاه نتوانست به کار خود بازگردد. سرش را با تحقیق بر روی شاهنامه گرم می کرد، که یک بار سه تابلو از آن را همراه با لرتا در کنگره فردوسی در ایران به نمایش درآورده بود.

محمد عاصمی و یکی دو نفر دیگری، که موفق شده بودند او را مخفیانه در اتحاد جماهیر شوروی ببینند، از او می پرسند که چرا کارش را ادامه نداده است. نوشین از ندانستن زبان تئاتری کشور میزبان می گوید. زبانی که با زبان محاوره تفاوت بسیار دارد. دوستان او می گویند که با وجود سرطانی که همه بدنش را گرفته بود و درد آن به سختی آزارش می داد، همچنان گردن فراز خود را نگاه می داشت و آه و ناله ای هم نمی کرد.

نوشین در آغاز سال ۱۳۵۰ خورشیدی دور از وطن و همسر و فرزند و مهم تر از همه دور از صحنه درگذشت.



و چه کسی الهام گرفته شده بود؟

اردوان مفید می گوید: «نوشین برای نخستین بار به استانیسلاوسکی اشاره می کند. نوع بیان، دکلاماسیون و حرکات اغراق آمیز بازیگران او به شدت زیر تاثیر تئاتر فرانسه به ویژه لویی ژووه بود. اغلب اساتید هنرستان هنرپیشگی هم متأثر از این نوع تئاتر بودند. حتی آن نوع بیان مطمئن و حرکات ژست در کار نوشین هم تاثیر گذاشته بود.»

ابراهیم مکی از ژست در تئاتر نوشین نام می برد: «زمانی بوده که حرکت ها بر اساس ژست بوده. یعنی این حرکت به این معنی ست. از عکس ها می توانیم ببینیم.»

در گذشته های دورتر صحنه های تئاتری امکانات اجرایی بسیار اندکی داشتند. اما با آمدن نوشین به تئاتر فردوسی صحنه هم دگرگون می شود. اردوان مفید ضمن تایید این نکته، اشاره به نوآوری های او دارد:

«نوشین برای اجرای نمایشنامه هایش از امکانات بسیار برخوردار بود. او بنیانگذار یک تئاتر شسته و رفته بود که در زمینه میزانشن، دکور، نور... نوآوری هائی داشت. ولی تئاتر نوشین همان تئاتر تصنعی قدیمی فرانسوی بود و از تئاتر احساسی و الهامی بر مبنای استانیسلاوسکی در آن اجراها خبری نبود.»

ورود زنان به صحنه

نوشین در صحنه تئاتر با لرتا بازیگر توانا آشنا شد. آشنایی که به عشق انجامید و سپس ازدواج. عشقی که لرتا را از رفتن به شوروی بازداشت. پایازبان، شکسپیرین معروف روسی می گوید، لرتا عشق را به تئاتر ترجیح داد. اما این تنها لرتا نیست که با نوشین در بسیاری نمایش ها هم بازی بود. بسیاری از زنان نامدار تئاتر ایران از زمان نوشین به صحنه می آیند. ابراهیم مکی اشاره ای به شرایط آن زمان دارد:

مکی: «به خانم ها امکان داد. خانم توران مهرزاد، خانم اسکویی، ایرن عاصمی و... در دوره رضا شاه خانم ها می آیند روی صحنه. هم روی صحنه می آیند و هم کارگردانی می کنند.»

نوشین از اعضای حزب توده بود. او پس از فرار از زندان و زندگی در چند مخفیگاه، که بخشی از آن هم در خانه عزت الله انتظامی سیری شد، به اتحاد جماهیر شوروی گریخت. آیا می توان موفقیت نوشین را تا حدی مدیون گرویدن او به حزب توده دانست؟ ابراهیم مکی: «دوره نوشین شرایط ایجاب می کرد که مسائل اجتماعی گفته شود. شعر را می شود گفت و گذاشت در یک قفسه، تئاتر اما این اجازه را نمی دهد. حزب توده او را بل گرفت. اول باید



پدر عشق بسوزد

که درآمد پدرم!!...

فرستنده: هوشنگ گیلک

استاد شهریار در اواخر عمر به دلیل بیماری در بیمارستان بستری بود و دکتر خانواده او را جواب کرده بود. دوستان و آشنایان شهریار برای بهبود روحیه او می‌روند و با اصرار آن خانم، عشق قدیمی شهریار را راضی می‌کنند که به عیادت شهریار برود. عشق قدیمی شهریار، که آن زمان خود نیز پیر بود، قبول کرد که به عیادت شهریار در بیمارستان برود.

وقتی عشق قدیمی شهریار، به بیمارستان وارد می‌شود، شهریار روی تخت بیمارستان خواب بوده است، اما صدای قدم‌ها و گام عشق قدیمی خود را می‌شناسد و از خواب بیدار می‌شود. وقتی عشق او در اتاق را باز می‌کند، شهریار این شعر مشهور را که از مفاخر ادبیات فارسی است، برای عشق قدیمی‌اش می‌سراید.

آمدی جانم به قربانت، ولی حالا چرا؟
بی‌وفا، بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا؟
عمر ما از مهلت امروز و فردای تو نیست
من که یک امروز مهمان توام فردا چرا؟
نازنینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا؟
و که با این عمرهای کوتاه بی‌اعتبار
این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا؟
آسمان چون جمع مشتاقان، پیرشان می‌کند
در شگفتم من نمی‌پاشد زهم دنیا چرا؟
شهریارا، بی‌حبیب خود نمی‌کردی سفر
راه عشق است این یکی، بی‌مونس و تنها چرا؟

هنرم کاش گره بند زر و سیم بود
که به بازار تو کاری نگشود از هنرم
سیزده را همه عالم به در امروز از شهر
من خود آن سیزدهم کز همه عالم به درم
تابه دیوار و درش تازه کنم عهد قدیم
گاهی از کوچی معشوقه‌ی خود می‌گذرم
تو از آن دگری رو که مرا یاد تو بس
خود تو دانی که من از کان جهانی دگرم
از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر
شیرم و جوی شغالان نبود آب‌خورم
خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت
شهریارا چه کنم لعلم و والا گهرم

شهریار در یکی از سمینارها و شب شعری که در شیراز به مناسبت بزرگداشت سعدی و حافظ برگزار می‌شد، دعوت می‌شود. یک دختر دانشجوی رشته ادبیات از دانشگاه شیراز بلند می‌شود و مقاله‌ای در توصیف شهریار می‌خواند و او را شهریار مسلم غزل می‌خواند. دختر در پایان جلسه نزد شهریار می‌رود و خیلی زیاد از شهریار تعریف می‌کند.

شهریار از دختر می‌پرسد: نام شما چیست؟
دختر می‌گوید: غزاله. شهریار فی‌البداهه این تک بیت را می‌گوید:
شهریار غزلم، خواند غزالی وحشی
چه خوش است با غزلی، صید غزالی کردم

قسمتی از ادبیات ما مدیون ثریا ابراهیمی (پری)، معشوقه معروف استاد شهریار است، که چندی پیش در آمریکا درگذشت، و گرنه شهریار بجای شاعر شدن، پزشک می‌شد و شاید دیگر شاهد شاهکارهایی نظیر «آمدی جانم به قربانت...» و امثال آن نبودیم.

استاد شهریار در پی یک شکست عشقی ترم آخر پزشکی دانشگاه را رها می‌کند و ترک تحصیل می‌نماید. یعنی تنها حدود ۶ ماه قبل از اخذ مدرک دکترای دانشگاه، به دلیل شکست عشقی انصراف می‌دهد. گفته می‌شود، او به خواستگاری دختری از آشنایان می‌رود، اما چون وضع مالی مناسبی نداشته و در ابتدا مشهور هم نبوده، جواب رد می‌شنود.

استاد شهریار تا ۴۷ سالگی مجرد بود و به یاد عشق جوانی‌اش ایستاد. ولی وقتی در یک سیزده بدر، معشوقه‌ی دوران جوانی‌اش را با همسر ثروتمند و پچه به بغل دید، این شعر را سرود که واقعاً معرکه است:

سر و همسر نگر فتم که گرو بود سرم
تو شدی مادر و من با همه پیری، پسر
تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم
من که با عشق نراندم به جوانی هوسی
هوس عشق و جوانی ست به پیرانه سرم
پدرت گوهر خود را به زر و سیم فروخت
پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم
عشق و آزادگی و حسن و جوانی و هنر
عجبا هیچ نیز نرید که بی‌سیم و زرم

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage
Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@aol.com